اشارات

ESHARAT

فروردین ۱۳۸۴

۹۵



بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامه اشارات - شماره ۹۵

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فصلنامه اشارات – شماره ۹۵

مشخصات کتاب

اشارات ۹۵

عنوان و نام پدیدآور:اشارات[پیایند: مجله]

مشخصات نشر:قم؛ تهران؛ مشهد: مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۴ -

فاصله انتشار:ماهانه

شاپا:۱۷۳۵-۷۴۰۳

شاپای اشتباه:۱۷۳۵-۷۴۰۲

یادداشت:این نشریه در بعضی از شماره ها با توجه به ایام خاص با عنوان "اشارات ایام" منتشر می شود.

یادداشت:صاحب امتیاز: اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

مدیرمسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: علی حسینی ایمنی

مدیرمسئول دوره جدید: علیرضا رنجبر

عنوان دیگر:اشارات ایام

موضوع:ادبیات فارسی -- نشریات ادواری

ادبیات فارسی-- قرن۱۴--نشریات ادواری

اسلام و ادبیات-- نشریات ادواری

شناسه افزوده:رجبی نیا، داود، ۱۳۴۷ -، مدیر مسئول

حسینی ایمنی، سیدعلی، ۱۳۵۱ -، سردبیر

شناسه افزوده:صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره:PIR۴۰۰۱

رده بندی د...:۸فا۹۰۶۲۰۵/۰

شماره کتابشناسی ملی:۱۳۰۴۷۱۱

دسترسی و محل الکترونیکی:Esharat@IRIB.ir

زبان متن نوشتاری یا گفتاری و مانند آن:فارسی

ص: ۱

فهرست مطالب

زمزمه های آسمانی

تهی ترین دامانم را می گشایم/محبوبه زارع

بارالها! در این جمود یخ زده، به خورشید رحمانیت تو دل خوش داشته ایم.

معبودا! سکوت بی رمق لحظه هایم، انعکاس سوزنده ترین فریادهای درون است و تو بدان آگاه ترینی!

کریما! چگونه می شود تهی ترین دامن های نیاز را زیر درخت کرامتت گشود و بدون زنبیل هایی از اجابت، از این باغ بی کران بیرون رفت؟!

بر ما ببخشای!

به یکتایی ات سوگنـد، این ازدحام نفس گیر عالم، زنجیری از تغافل را بر دل هایمان پیچیـده و ما را جز نگاه نجات بخش تو، تکیه گاهی نمانده.

مهربانـا! دل سپردن به بـاران عفو تو، در غریزه کویری مـا ثبت است و مـا را از آن گریزی نیست! بر ما ببخشای که امیـدمان به رحمانیت تو، بیش از همتمان در زهد و ثواب است!

بر ما ببخشای که منزل وصال تو را بی تحمل خارهای مغیلان، استغاثه داریم!

بر ما ببخشای که با کمترین درجه بندگی، بالاترین اختیارات خداوندی ات را چشم دوخته ایم!

وصل

یک شب همه با عرش مصادف هستیم

یک روز قفس را مترادف هستیم

این در به دری، دست قضا و قدر است

کی گفته که با وصل مخالف هستیم؟!

به نام عشق

در جاده عشق گذر باید کرد

در هجر، چه شب ها که سحر باید کرد

حالا که به نام عشق آغاز شدیم

از آخر خود، صرف نظر باید کرد!

گریخته ام تا تو

مصطفی پورنجاتی

از همه، رو به سوی تو گریزان شده ام. گریخته ام تا تو؛ بی آنکه کلامی بگویم، تا نیازم را بخوانی و نوازشم کنی. صدایت می زنم؛ صدایم کن!

پیشِ روی تو ایستاده ام؛ بی هر توشه و ره آوردی.

تو می دانی؛ حتی بهتر از من که آن همه کاستی در من و ما، جز با نظر عنایت تو و نگاه ارمغان بخش تو تکمیل نمی شود.

امان از حرمان تو؛ که همان تنبیه بی رقیب دل من است.

زیادت شوق به تو، در من دمیده است. واله شده ام به رأفت های تو که بر همه مهربانی ها پیشی گرفته است.

به تو محتاجیم؛ به ما مشتاق باش!

ص:۲

ای اله! روحم را به محل پاکیزه عرشت؛ عرش رحمانی ات، آویزان کن و از همه یادها و صورت ها، جز صورت روشن و آرام تفضلّت، بگردان.

خدای ما! آفتاب گردان، بی رؤیت خورشید، نابود می شود؛ ما را همیشه به حظ و نصیب دیدار با لطف هایت، شادمانه ساز.

پروردگارا! از آن دلدادگانم قرار ده که با عطر ذکر تو، خانه دلشان را تابناک می کنند.

از لرزش ها و لغزش هایم درگذر و از همه آن خطاها که آزار توست، چشم فرو بند.

عزیزا! اگر عقوبت و عقاب تو به سوی آتش می خواندم، بخشش و بخشایش تو به سوی فردوسم سوق می دهد و من بدان فرجام رؤیایی است که دل خوش مانده ام.

مخواه که پیمان دیرینه من و تو، سستی پذیرد و سپاس گزاری های من از تو رنگ غفلت گیرد.

ما به تو محتاجیم، به ما مشتاق باش!

دوباره آمده ام/سودابه مهیجی

پیراهن این دعای همیشگی دیگر بر تنم زار می زند؛ تو بگو چه باید کرد؟

این دعای هر روزه ام با این که به قدمت چشم های زمینگیر من، بر لب هایم بوده و هست و تمام شرم روسیاهی ام را با خود به هر سو می کشد، ولی باز دست بردارش نیستم؛ چرا که تمام امیدم به تکرار این دعای نخ نمای فرسوده است و ادامه بودنم، بسته به اجابت این واژه های همیشه: الهی العفو!

نمی دانم صبر تو تا کجاست که سال های سال، این کلام را از لب های گناهکار من شنیدی و هر بار اجابت کردی و باز من ناسپاس، سر در پی وسوسه ای دیگر گذاشتم و به دام گناهی دوباره گرفتار شدم و باز به سمت تو آمدم که: العفو.

عذرم را بپذیر!

پروردگارا! این گناه های پی در پی، جسارت و وقاحت نیست؛ سر به هوایی بنده ناخلفی است که تمام هستی اش، به لطف و مهر لایزال تو پشت گرم است و آنقدر به خدایی و به عیب پوشی و عفو جاودانه ات دل خوش است که مغرور می شود و ناغافل، دست در دست وسوسه های ابلیس می گذارد.

خداوندا! نگذار در قعر دره های متعفن هوس، از پرواز به سمت و سوی ملکوت تو بی نصیب بمانم!

نگذار در بزم سیاه خواری و سیاه کاری گناه، خویشتن خداخواه خویش را پایمال کنم و برای همیشه، در تبعید این خاک دور از تو، همنشین فریب ها و دروغ های ابلیس باشم.

پرهیز عاشقانه ای به من عطا کن که در آستانه هر خطا و لغزش و در معرض هر هوس دلفریبی، تو را در مقابل ارتکاب های خویش ببینم و از عرصه جرم، با گناه ناکرده به درگاه تو بگریزم، تا تو دلِ گریزان از خطایم را در آغوش بگیری؛ تا ابلیس ناکام، پشت سرم بر جای بماند و خدای مهربان همیشه، مرا بیشتر دوست بدارد.

«اَللّهُمَّ فَاقبَلْ عُذرِی وَ ارْحَم شِدَّهَ ضُرّی و فُکَنّی مِن شَدِّ وَثاقی...».

ص:۳

در همه حال، با مایی/رزیتا نعمتی

بارالها! نادانی بنده ات همان بس که در میان روزمرگی ها، تنها آنچه بر وفق مراد است، از نعمات تو می داند و در پیشامدهای ناخوشایند، رابطه اش با تو کم رنگ می شود؛ حال آنکه تو در همه حال با مایی و تنها گذر زمان است که نشان می دهد هر آنچه را روزی برای از دست دادنش جزع و فزع کردیم و از درگاهت ناامید بازگشتیم، عین نعمت بوده و تو بهترین صلاح امور را رقم زده بودی. تو آگاه به آینده و درون و احوال ذره ذره عالمی. اگر شیطان برای ناسپاسی ام نسبت به تو زمینه می سازد، مکر او را به خویش بازگردان. یا نورٌ عَلی نور.

ای خدای آسمان ها و زمین!

بارالها! هر صبح که از خواب برمی خیزم، در میان خواب های شب پیش، جست وجو می کنم؛ شاید اشاره ای، نوری، معجزه ای از سوی تو، پیامی برایم فرستاده باشد.

می خواهم گوشه چشمی از تو برای آشتی با خودم بیابم. از بخشش و کرم تو دور نیست که این گنه کار را در زمره محبین خویش قرار دهی.

ای خدایی که آسمان ها و زمین را بی هیچ ستونی برپاداشته ای و بر همه غیر ممکن ها قادری! چشم مرا در بیداری، از خنکای نسیم رحمتت روشن کن.

نام والای تو/فاطره ذبیح زاده

«بسم اللّه الکلمه المعتصمین؛(۱) به نام خدا که ورد زبان پاکان از معصیت است».

یا اله العالمین! نام والای تو بر قلب روشن ماه و بر زبان شفاف آب، جاری است.

ذکر بلند «یا رب»، در زمزمه روشن مخلوقاتت پیچیده؛ ولی زبان من در لجنزار غیبت و شورزار دروغ آلوده شده و در مرداب هزاران سخن بیهوده، دست و پا می زند.

الهی! نام تو والاتر از آن است که بر زبان معصیت کار من جاری شود!

۱- . برگرفته از دعای روز شنبه.

به شکرانه نعمت هایت

«أَحْمَدُهُ فَوقَ حَمْدِ الْحامِدینِ؛ ستایش می کنم او را فوق ستایش ستایش کنندگان».

پس اگر رحمت بی منتهای تو، بر یاخته های تاریک وجودم نور پاشیده است و لطف بی حد و شمارت، در حجم محدود بندگی ام جاری است؛ اکنون که بر عصیان زبانم چشم پوشیده ای و گرمای نام خود را بر آن تابیده ای، سزاوار است که برتر از ستایش تمام موجوداتت، تو را ستایش کنم و به شکرانه نعمت خواندنت، سر از سجده بندگی برندارم.

بر من رحم کن؛ یا أَرْحَمَ الرّاحِمِینَ

«أَسئَلُکَ أَنْ تُعِینَنی علی طاعَتِکَ؛ از تو می خواهم که مرا در طاعت خود یاری کنی».

رحیما! در اطاعت از خود یاری ام کن تا خواسته های حقیر نفس، عنان اختیارم را در پنجه خویش نگیرد و در تاریکی دره معصیت، فرو نیفتم.

و بر من رحم کن یا ارحم الراحمین!

نامت را می برم/حسین امیری

خدایا! تو را نه چون مدح چاپلوسان، بلکه همانند نجوای عاشقان، ستایش می کنم. نامت را می برم، چون بی پناهان که به داشتن تکیه گاهی می نازند.

خدای من! بنی آدم را چه نسبتی است با غرور، وقتی که فقر فقیران و ثروت ثروتمندان، نزد تو یکی است؟! آدمی از چه به ثروتش می بالد، وقتی تو به او داده ای؛ از چه به هوشش افتخار می کند، وقتی تو آن را آفریده ای و از چه به عملش برتری می جوید، وقتی تو به او آموخته ای؟ خدای من! کاش فخرفروشان عالم به فقر خود و ثروت خدایشان واقف بودند!

اگر نام تو نباشد...

مولای من! خستگی، نصیب بشر است از جستن و خواستن؛ و ناتوانی، دارایی بشر است در خوردن و

بهره بردن. بی یاد تو، تنهایی بیداد می کند. بی یاری تو، ناتوانی کمر می شکند. اگر توکل

وصیت شاعر / رزیتا نعمتی

به تو نباشد، چگونه در هجوم نیازها صبح را آغاز کنم؟ اگر نام تو نباشد، چگونه بعد از هر تمام شدنی، روز من و امید من آغاز شود؟

جرعه ای از می وحدت

خداوندا! به حرمت آیین پاکانت، آیینه ای عطایم کن به رنگ چهار تکبیر اذان صبحگاه ذره ها؛ آیینه ای که رنگ جمال تو داشته باشد؛ جرعه ای از می وحدت به ما ده، به حق لا اله اِلّا اللّه.

وصیت شاعر

رزیتا نعمتی

شاید این روزها که می گذرد، آخرین روزهای من باشد

دوست دارم قطار رفتن هم، مثل ماشین آمدن باشد

ایستگاهم اگر که تو باشی، مردگان صندلی نمی خواهند

سمت تو ایستاده می آیم، دل اگر اهل آمدن باشد

ای گل آن طرف نشسته من، گذر آب را نمی خواهی؟

بِنِشین فرض کن که این دریا، کاسه چشم های من باشد

راه آهن کشیده ای هر جا می روم یاد وصل می افتم

وقت دیدار دوست نزدیک است، شاید این آخرین ترن باشد

ارث من دفتری است آبی رنگ، تا ابد نیمه باز بگذارید

یعنی ای حرف نیمه کاره من! دائماً موقع سخن باشد

طبع شعرم به آب ها برسد، سهم بی تابی اش به نیلوفر

قلمم می رسد به ناله نی، مابقی مال یاسمن باشد

می رسد آن خبر همیشه چه داغ، در همان کاغذ سیاه و سپید

کاغذی که همیشه گوشه آن، عکس یک گل به جای زن باشد

ص:۶

صلوات

(برای سال پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله)

نگاهی به صلوات شعبانیه(۷)/منیره زارعان

مژده رسان رحمت

این شمیم معطر که آسمان و زمین را پر کرده، مژده رسان بهار رحمت و مغفرت است؛ زبان بشارت ماه شعبان است. ماه رسول خدا - که درود بی پایان الهی بر او و خاندان او باد -؛ این شعبان است که رخ می نماید و زمان را به برکت خود میمنت می بخشد؛ ماه خشنودی خدا، ماه درهای گشوده رحمت، ماه باران مدام مغفرت و بخشایش، ماه نزول ملائک از عرش بر زمین، چهره دل به آب توبه بشوی، زبان به استغفار بگشای و عفو خدا را طلب کن که پنجره های راز و نیاز، گشوده است و باران زلال بخشایش، یکسره در بارش.

اینها که می بینی چنین پرنور می درخشند، کهکشان نورانی اعمال خیر بندگانی است که لحظه های آسمانی شعبان را دریافته اند و به توبه ای، روزه ای، استغفاری یا عملی نیک، غنیمتش شمرده اند. لحظه های شعبان، فروگذاردنی نیست، از یاد بردنی نیست؛ این ماه، ماه رسول خداست.

لحظه به لحظه این ماه، شاهد اوج بندگی پیامبری بزرگ است که در سجاده عبادتش، بلندای تواضع انسان را به درگاه معبودش به تصویر کشاند. لحظه های پاک این ماه بزرگ، پیچیده در

لفاف رحمت و خشنودی خداست و همه این لحظه ها از آن ماست تا به عبادت و بندگی و روزه داری و سجود بر

آستان الهی، به پیروی از رسول خدا، از دروازه اش بگذریم و به باغ رحمت حق پا بگذاریم.

الهی، به رحمتی که با دمادم این ماه پربرکت عجین کردی، سوگند، بر ما رحمت آور و یاری مان کن تا به سنت رسولت به عبات و بندگی تو در این ماه کمر بندیم و روحمان را از نسیم خوش رحمانی شعبان، تازه کنیم.

ذکر سبز صلوات/مریم سقلاطونی

خاک لب تشنه باران فراگیر دعایت

پلک بر هم نزند باد صبا جز به هوایت

تا که آمیخته از عطر نفس های تو گردد

شهر کاشان شده هر خاک که افتاده به پایت

همه سال بهار است اگر روی درختی

بسته باشی نخی از پارچه سبز عبایت

قدر یک لحظه اگر رد شوی از خاک کویری

می شود مخملی از باغ گل سرخ برایت

بوی تو از قَرَن و قونیه و مکه گذشته است

بی خود از خود شده شهری که شنیده است صدایت

کوه تا روی تو دیده است سرش روی زمین است

گوش خوابانده شب و روز، به آواز رسایت

ذکر سبز صلوات تو شده ورد گل سرخ

ای که دریا و گل و ماه و درختان به فدایت

کاروان رفت و در آغاز رسیدن به حرایم

من ناچیز کجا تا توی بی حد و نهایت!

گل محمدی

رزیتا نعمتی

آن کیست از خدا بخَرد چون تو، ناز را

بالای کوه پهن کند جانماز را

هر شب فرشته نامه برایش بیاورد

عاشق کند به آینه آیینه ساز را

آن کس که بشکند لب و دندانش از ستم

و وا کند تبسم آغوش باز را

شب با خدا قدم بزند روی آسمان

فردا بپاشد آیه قرآن، حجاز را

اسمش گل محمدی است و لقب: امین

نامش قشنگ کرده سلام نماز را

ص:۹

معراج سبز

(حیّ علی الصلوه)

با یاد تو.../میثم امانی

با یاد تو برمی خیزم، با یاد تو می نشینم.

از تنگنای هستی، از دایره دنیا، از زندان زمین که پرهای پرواز را در خود فشرده است، بانگ برمی دارم: «اللّه اکبر».

دلبستگی ها و دلخستگی ها، نفس گیرند و تارهای نازک روح آدمی را در اندک زمانی برمی آشوبند؛ هزار توفان، در این سینه تنگ فشرده شده است و هزار حرف در این گلو مانده است. هرچه را غیر توست، پشت سر می اندازم. چشم هایم رو به رویت تا باز شود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» به نام تو برمی خیزم، به نام تو می نشینم.

دست هایم در حلقه نام توست؛ دست هایم را به شاخه های آسمانت می آویزم، تا از میوه های فیضت بهره ای بگیرم.

تو را سپاس که نفس هایم همچنان می آید و می رود: «الحمدللّه رب العالمین» همچنان ناودان های توبه، سرازیرند تا ریه هایم را بشویم؛ تا نفس هایم را زیر آب بگیرم.

«عفو الهی بکند کار خویش

مژده رحمت برساند سروش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سربسته چه دانی؟ خموش!»

ص:۱۰

تو را سپاس که روزی پنج نوبت، اذن حضورم داده ای و فرصت سخن. چشم هایم را حلقه می کنم بر کلون درهای رحمتت، «الرحمن الرحیم» مبدأ زندگی ام تو بوده ای، معاد زندگی ام نیز تو: «مالك یوم الدین»، نقاشی امروز و فردایم را رو به روزنه تو خواهم کشید و همه اشاره ها را بشارت به یاد تو خواهم داد؛ تنها تویی معنای زندگی: «ایاك نعبد و ایاك نستعین».

مباد یک لحظه ام به خویش واگذاری که بغلتم، که بلغزم، که قدم هایم جایی برود که تو نمی پسندی! از سیاه چال ترس و تردید، از هر چه رنگ و بوی دنیا گریخته ام، دست به دامان کبریای تو آویخته ام؛ آمده ام سخن بگویم با تو؛ قدم هایم را بپذیر!

ص:۱۱

صبح و سلام

هرکه سحرخیزتر، روزی اش بیشتر /مصطفی پورنجاتی

قطره قطره، با خنکای نسیم بیدار می شویم. ستاره نماز صبح، در دل های سحری ما روشن می شود.

سراسر، سرور می شویم.

روز تازه، با تمام امیدهایش، مشتاق دیدار ماست.

با صبحانه ای از بسم اللّه، پا به راه امروز می گذاریم. یک فنجان چای، با طعم خدا، نانی گرم از هُرم محبت و مهر و ساقه های ترد سبزی که هنوز شبنم پوش است.

با همان سلام اول صبح، به لبخند و روشنایی تبریک گفته ایم.

و یک برگ دیگر، سفید و تمیز از سالنامه زندگی آغاز می شود. هر که سحرخیزتر، روزی اش بیشتر.

مگر نه اینکه روزی ها را همان اول وقت و آفتاب نو تقسیم می کنند؟

امروز، روز تولدِ زیبای بهار هم هست.

به هستی و آسمان فروردین، چشم روشنی بده؛ خیر مقدم بگو.

صبح تان مبارک باد!

سلام بر دولت جهانی صبح/محمدکاظم بدرالدین

هم پای همه سروها، صدای نور بلند است که: «صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن».

... و صبح، از مسیر شرقی بهکامی می آید؛ با ساعات شادی برابر است. تک تک لحظه های

ص:۱۲

رویایی اش در آبشار نور، زندگی می کند. صبح، همان گونه است که دل ما می خواهدش؛ بی کم و کاست. صبح، آینه تمام نمای آراستگی است. با سر زدن نام گل اندام صبح، رود آفتاب، در اتاق ها می ریزد و پنجره ها با صدای آسمانی پرتوها، رنگ بلوغ می گیرند. پگاه، حس بهار و جوانی در رگ های زندگی است. اصلاً بی صبح، زندگی پیش نمی رود. جهت حیات و بودن را باید با صبح تنظیم کرد.

صبح است که راهِ فروزان و درست عشق را به ما نشان می دهد.

صبح، باغچه ای همیشه بیدار است که بانگ خوش رویش اش همه را به سرمستی فرا می خواند.

اگر کسی آمار بگیرد، می بیند که قشنگ ترین انگیزه ها از بستر پویای صبح برمی خیزد. فکر تحرک و جنب وجوش، یک لحظه از سر صبح بیرون نمی رود.

سلام به کارآفرینی صبح و درود بر نگاه انتخاب گر تو که لبخندهای کاشته در صبح را می چیند.

صبح، فرجام سپید شب/فاطره ذبیح زاده

ای آفتاب روشن فردا، از نردبان آسمان، بالا ـ بیا و سرک بکش به حیاط خلوت خانه ام! گرمای نفس صبح را بر شیشه مه گرفته شب بدم! روزنه ای باز کن تا نور شاداب یک روز پرتلاش، پنجره خسته دل را به هوای تازه شمعدانی ها بگشاید.

وسوسه چیدن میوه شیرین کامیابی، در سر انگشتانم بی تابی می کند و برکه فیروزه ای امید، در چشمانم می درخشد! طلوع صبح، فرجام سپید هر شبی است، اگرچه یلدایی باشد و دیرگذر!

و من منتظرم، ای آفتاب روشن فردا؛ آستان ذهن من، جولانگاه تیرگی شب نیست!

زمزمه پرمهر سلام

لحظه شفاف صبح که از لبان آفتاب بیرون می زند، بازی سرخوشانه گنجشک ها، خواب را از سر کاج ها می پراند.

جوانه نورسته شور، بر سر شاخه های زندگی می روید و در زیر بارش نور، ویترین طبیعت، خوش رنگ تر می نماید.

ص:۱۳

و کلمه سحرانگیز «سلام»، چه قدرتی دارد برای تابش محبت! حس کرده ای که بیانش، چه خون گرمی در رگ صبح می دواند؟! آخر، این رمز آغاز هر روز زندگی است که با نام موزون خالق مهربانش جان می گیرد. پس موج لطیفی بساز از واژه پرمهر «سلام» و در گوش تمام اهالی صبح زمزمه کن!

در انتظار صبحی که مانند آن، صبحی نیست

باور نکرده ام که هیچ شبی ماندنی شود؛ هرچند که سایه بلندش از مرز هزار آفتاب گذشته باشد. ایمان دارم که در آغاز یک فصل نیلوفرانه، خط روشن سپیده ات، وهم بلند شب را پاره خواهد کرد.

چشم دوخته ام به فراسوی این روزهای مکرر که بازیچه تیرگی شب های تاریکند و دل بسته ام به روزی که مانند آن نیست؛ روزی که از کهکشان حضور تو، هزار خورشید در آسمان قلب هایمان بتابد. هر صبح که برمی خیزم، چشم بر دوش کعبه می دوزم و خوش آهنگ ترین نوای «سلام» را روانه محضر سبز تومی کنم؛ مهدی جان!

ص:۱۴

با شقایق ها

(پابه پای شهیدان دفاع مقدس)

فقط به نام شهید/حسین امیری

شهید! فقط به نام تو می شود سکه پیروزی زد که بعد از تو، هر که مانده، در توهم زندگی شناور است.

نام تو ای لاله سرخ، معنای زندگی ست و غربت بعد از تو، دامن اهالی کوی شجاعت را گرفته؛ ماییم و دلی که جز به بهای خون، نه فروخته می شود و نه خریداریش هست.

کاش بودید!

چفیه های خون آلود، بر شط آرامش پل بسته اند. در لایه های زیرین هستی، غوغایی است. قسم به نام سرخ شهادت که پس از جنگ، راهی که شما به خون گلو پیموده اید، به خون دل می رویم. ما هر روز، در راه مولای شهیدان روی زمین، فلسفه می خوانیم و هر شام، عده ای پشت سیم خاردار ابتذال گیر می کنند. هر روز، روز شماست؛ کاش بودید!

هر روز، برایم شعر می خوانی

هر روز، در خاکریز فکرم شهید می شوی، پشت سنگر احساسم تیر می خوری و از قرارگاه فکرم، پر می کشی. به سوی کربلای آرزوهایم به راه می افتی و من هر روز، شادی ام را تشییع می کنم و زندگی مردانه را به خاک می سپارم. من هر روز از شما دور می شوم؛ در حالی که دست تمنا به سوی شما دارم. هر روز عهد می کنم که دلم بر سر مزار شما بماند تا شیون مادران فرزند

ص:۱۵

مرده را در هیاهوی تبلیغات خوردنی ها و آشامیدنی ها گم نکنم.

شعری سروده ام به نام خاک و تو بر روی بیت هایش، با نعش خون آلود افتاده ای. کتابی نوشته ام که پلاکت را در همه صفحاتش آویزان کرده ای. هر روز برایم سخنرانی می کنی؛ می گویی جان شما و فرمان رهبرا! هر روز برایم شعر می خوانی. هر روز برایم نقاشی می کنی. هوا بوی سرخی می دهد و واژه ها و زندگی، رنگ نام شما گرفته.

دریا دریا اشک، در فراق تو

از هامون نیاز جاماندگان حقیقت، تا کاروان رفتگان سرخ جامه، هزار افسوس به رنگ تنهایی نوشته اند. از مرز ارزش های بشر جدید تا سه راهی شهادت کربلای ایران، هزار امید به نام ولایت نگاشته اند. من، غم تنهایی و فراق تو را ای برادر شهیدم، به دامن مولایم می برم و سر به سجدگاه محراب ابرویش،

دریا دریا اشک می ریزم و اوست تسکین من.

یاس شکسته/رزیتا نعمتی

کفنت - این ملافه گلدار - خوب پیچیده بر تماشایت

قامتت، خار با گل سرخ است؛ بس که ترکش نشسته در پایت

دفتر شعر بودی و رفتی، از سفر چارپاره برگشتی

ای که از وزن خود رها شده ای، کرده رَخت سپید نیمایت

بوی یاسِ شکسته می آید، نرخ غنچه زیادتر شده است

روی پیشانی تو «یا زهرا»، تیر خورده، شکسته زهرایت!

تکه ای از تو، فکّه پیدا شد، تکه ای از تو در خود مجنون

اصل موضوع بر سر این است؛ «عاشقم، عاشقِ همین هایت»

قصه ما خلاصه اش این شد، پی نبرده کسی به معنایت

از تو، حالا درخت روییده؛ دیگران رفته اند بالایت

زخم زیتون

فلسطین، سرزمین پدری ماست/میثم امانی

نخل های نوار غزه، خاکستر شده اند؛ آیا دل در سینه تان نیست که بسوزد؟

قامت های رشید، برگ برگ، به زمین می افتند؛ آیا چشم در چهره تان نیست که ببیند؟

انسانیت را به دار آویخته اند. حقوق بشر در کوچه های فلسطین جان می دهد.

چرا صدایی برنمی خیزد؟ چه کسی گفته است در برابر ظالمان، خاموشی بگزینیم؟

دفاع، حق مشروع مظلومان است؛ شما که دیپلماسی لبخندتان، عالم را گرفته، چگونه است از حل بحران تجاوز تانک ها عاجزید؟

شما که ندای حقوق بشر سر می دهید، چگونه است که حقوق مسلم خانه های پدری بیت المقدس را به رسمیت نمی شناسید؟

شما که خاطره دو جنگ جهانی را پشت سر نهاده اید، چگونه است که مصایب آتش باران باغ های زیتون را درک نمی کنید؟

رفتارهای دو گانه شما، خشم آورست. آیا این است تعالیم مسیح علیه السلام که رسول مهر بود؟

آیا این ست تعالیم موسای کلیم؟ عدالت را به قربانگاه منافع خویش برده اید. سر بریده اید، به این خیال که چند روزی دیگر، مهلت خواهید داشت؟

آیا مرگ، دنبال شما نخواهد آمد و آیا دغدغه آخرت در قلب هایتان جا نگرفته است؟

فلسطین، سرزمین فلسطین زاده هاست و هیچ کس در سرزمین ناپدری اش خوشبخت نخواهد شد.

ص:۱۷

از دریچه زمان

آغاز سال نو (عید نوروز)

اشاره

چهارشنبه

۱ فروردین ۱۳۸۶

۱ ربیع الاول ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۲۱

هر روز، نوروز است/مهدی خلیلیان

نوروز، با بهاری می آید؛ که یادآور رستاخیز و تحولی ژرف و دل انگیز در حیات بشر است. و اینک، کتاب بزرگ آفرینش، فراروی ماست:

«پروردگار، بادها را فرستاد، و ابرها را برانگیخت. سپس آن را به سوی زمین مرده، سوق می دهیم و ما این گونه، زمین را - پس از مرگش - حیات می بخشیم. رستاخیز نیز همین سان است».(۱)

بهار، بازتاب شگفت راز حیات در عرصه هستی است و انسان، برترین آفریدگان خداوند هستی بخش... آیین اسلام، آیینه عقل و منطق است و «عید»، لبخند شادی بر دل ها نشستن و دل و دیده از حرام، فرو بستن.

ص:۱۸

۱- . فاطر: ۹.

گناه بهار چیست؟

«تقویم»، سرگذشت ماست که با «تحویل سال» رقم می خورد و «تقدیر»، سرنوشت ما که تنها با «تحویل حال» صورت می پذیرد؛ در این میان، عرضه تحول از هموست که همه چیز از او راست آید و تقاضایش از انسان که بسته به همت و تلاش اوست. گناه بهار چیست، اگر ما هنوز در خواب زمستانی هستیم؟!

غدیر و بهار

بهار در خود، رازها دارد؛ بهار طبیعت، یادآور قیامت است و بردمیدن سبزه ها و گیاهان از خاک، و در دیده عبرت بینان، نشان قیامی دیگر، پس از مرگ، برای محشور شدن. بهار، زمین های مُرده را زنده می گرداند، بر اندام عریان درختان، جامه های سبز می پوشاند، برکه ها و رودها را به جوش و خروش فرا می خواند و... بهار معنویت، یادآور هزار مرتبه خورشید است و ارمغان آیه های شُکوه؛ که نخلِ «ولایت» را در چشمه ای پاک، به برگ و بار نشاند و امین وحی پروردگار، رسولی مهربان را بر بلندای تاریخ، به خواندن خطبه ای سبز، فراخواند:

«مَن کُنْت مَولاهُ، فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ...».

بهار معنویت به بهار طبیعت، آبرو بخشید و «غدیر»، دریا گردید! آن گاه باران برکت باریدن گرفت و رسول اکرم صلی الله علیه و آلهدیگر بار، منزلت علی علیه السلام را بر همگان آشکار ساخت: «او را امیرالمؤمنین بنامید».

«السَّلامُ عَلی رَبیعِ الأنام»

گل پوش ترین بهار نیز روزی از راه می رسد و طنین سبز قدم هایش، صحن دل ها را آیینه کاری می کند و جان های خزان زده را، خرم و سبز در سبز. کرامت و لطف بهاران با اوست که بهار حقیقی، با آمدنش آغاز می شود و «او» حقیقت بهار است:

«السَّلامُ عَلی رَبیع الانام وَ نَضَرَهِ الایّام».

وقتی بهار بیاید، آسمان، با نزول باران همزبانی اش می کند.

ص:۱۹

زمین، با رویانـدن گیاهان همدلش می شود، و... همه آفریدگان، با دوری از گناهان همراهی اش می کنند. و چه خوب اسـت روزگار حاکمیت توحید در جهان، زبونی مستکبران و نابودی شـیطان صـفتان، جهانی شدن بندگی خدای مهربان، غلبه اسلام بر دیگر ادیان، برادری و یکرنگی آدمیان، فراگیر شدن حکمت و ایمان و عرفان و... رسیدن به همه گمشده هامان.

حقیقت بهار؛ بهار حقیقت

نوروز، سرشار از رازها و رمزهاست و آغاز بهار؛ همراه با سنت های نیکوی بسیار که از دیرباز برای ما به یادگار مانـده اند و پیشوایان پاکمان هماره آن ها را، باز گفته انـد؛ دیـدار با خویشان و بسـتگان - که نیکی اخلاق، سـلامت روح، طول عمر، رفع گرفتاری ها، قبولی اعمال، افزایش روزی، آبادی شـهرها، سـخاوت و... را به ارمغان می آورد -، پاکیزگی جسم و جان، دعا و نیایش به درگاه خـدای مهربان و... دوری از گناهان؛ تا هر روزمان «عیـد» باشد؛ سرشار از شوق و شور، مهربانی و سـرور و... چنین است که عید، روزی است که آدمی در آن، به زشتی ها نیندیشد.

و چه زیبـاست از تقلیـد و پیروی کورکورانه از برخی رسوم ناشـایست پیشـینیان بـپرهیزیم و بـا «خرافـات» در هر قـالب و نـامی بستیزیم و فقط این سان می توان به «کمال» اندیشید و به حقیقت بهار و بهار حقیقت رسید.

پیام های کوتاه

- بهار، رستاخیز گل هاست.

- دلی که سیاه شد، با بهار هم سبز نمی شود!

- بهار، دیباچه کتاب زندگی است.

- گناه بهار چیست، اگر ما هنوز در خواب زمستانی هستیم؟!

- نوروز، برای بعضی ها یعنی فقط «... روزی از نو»!

- بهار، انقلابی ترین فصل هاست.

- «یک سال گذشت»؛ این، شما را به یاد چه چیزی می اندازد؟

- «سال»تان نو شد، راستی، «حال»تان چه طور است؟

- «تقویم»های کهنه به ما می گویند: هرگز «تقویمی» فکر نکنید!

- «سبز» همیشه زیباست؛ اما فقط به معنای «سبزه» نیست!

سلام بر بهار آفرین!/محبوبه زارع

ای دگرگون کننده احوال کائنات؛ و ای هستی بخش بی زوال! با یاد روشن تو، بهاری دیگر در صفحه زمان متولد می شود تا مهد تولد سالی تازه باشد. سلام بر تو که تازگی را دوست داری و بهار را بهانه تجلّی سلایقت در ذات عالم قرار داده ای!

سلام بر تو که بهار را آفریده ای تا بی زوالی خود را به اثبات رسانده باشی.

دلم را خودم بهاری می کنم

بهار را می نگرم و تازه بودن همواره لطف خدا را به یاد می آورم. بهار را می نگرم و با الهام از تحولات ظاهر زندگی، به تحویلی درونی می اندیشم. دل من چه فصل باشکوهی است؛ فصلی که بهار یا زمستان بودنش را خودم تعیین می کنم؛ نه شکوفایی درختان و ریزش برگ ها، نه حرارت خورشید یا لجبازی برف ها... .

به راستی که من جانشین خداوندم در زمین و با قدرتی که خود همواره از آن غافلم، می توانم بهار ممتد را در لحظه لحظه زندگی ام جریان دهم و بذر تازگی را تا ابدیت، در خویش بپرورانم.

عید باید به من تبریک بگوید

این لحظات را اهل زمین عید می شمارند؛ حال آن که نگاه آسمانی ترین انسان ها، عید را روزی می داند که در آن معصیت خالق انجام نشود. پس من نباید عید را تبریک بگویم. این عید است که باید بیاید و بندگی ام را به من مبارک باد بگوید. این عید است که باید خجستگی مرا در زلال ترین لحظاتی که خود می آفرینم، باور داشته باشد. پس اینک زمانی است که باید به شمار انسان ها، عید در زمین متولد شود و همه کائنات، مأمور به تبریک گویی به بندگانند و بس!

ای خدای بهار آفرین!/مصطفی پورنجاتی

یا مقلب القلوب و الأبصار.

دل ها، آفتاب گردان تو شده اند و چشم ها به سوی تو، به دور روی تو طواف می کنند؛ هم گام با بهار.

یا مدبّر اللیل و النّهار.

سایه های شب و آفتاب روز را تویی که تدبیر می کنی.

یا محول الحول و الأحوال.

حال دل های ما در دست های توست؛ تو مانند گردش حال دانه ها به گیاه، مثل رویاندن سبزی زندگی از متن تیره خاک، در کار آفریدنی. دل ها را می گردانی.

حَوِّلْ حالنا إلی احسَن الحال.

تدبیر قلب ما را، تو ساز کن. گردش آفتاب گردان دل ما را تو هموار کن و ما را به بهترین وقت و نیکوترین حال در این بهار، بی نیاز کن.

آغوش گشوده بهار

پیراهن سفید شکوفه های گیلاس، به دست های سرد شاخه ها، روح می بخشد.

دوباره دانه ها، آهنگ رفتن کرده اند و به سمت سرزمین گرم آفتاب فروردین، کوچ می کنند.

خورشید، به سمت جوانه ها آغوش گشوده است و نسیم شاد، بر سر ابرها، دست نوازش می کشد.

ما همگام با شکوفه و با بهار، به سمت دل های نزدیک می رویم، به کوی دل های دوست و دست های خویشاوند؛ و آغوش دید و بازدیدها، با نام خدا باز شده است.

از لبخند خدا، همه، دور از گناه و بدی ها، دل شاد شده ایم و به عید تازه، عید هر روزه، عید پاکی از عصیان دوست، تبریک گفته ایم.

آهنگ بهار، از همان دورها، از همان سرما تا این گل ها و تا این گرما سفر کرده است. بر قدوم مسافر بهار، گل باران!

پیام کوتاه

ورود مسافر باشکوه و شادمان بهار به سرزمین دل هایتان مبارک!

«یا مُحَوِّلَ الْحَولِ وَالأحوالِ»/معصومه داوودآبادی

بهار آمده است؛ با سبدهای شکوفه و کاسه های لبخند. آمده است تا روح خمودمان را در دشت های معرفت و آگاهی جاری کند تا در آیه بلند أحْسَن الْحال گسترده شویم.

یا مقلب القلوب، خاک، می شکفد و در تار و پودش، سمفونی رویش و زندگی است؛ صدایی که شکوه خداوندی ات را به تکرار نشسته است.

خاک، می شکفد و این همه، اشارتی است به ضرورت رستاخیز جان ها.

بهار می آید، تا تأکید کند آیین آسمانی رفتن را.

می آید تا بگوید سکون و ایستایی، تن دادن به تعفن و مرگ است.

«یا محوِّلَ الْحَوْلِ و الأَحوالِ»! نیکوترین حال ها را برایمان رقم بزن و چشم دلمان را با خورشید شناخت و پویایی، هم خانه گردان و قلبمان را روشن کن؛ آن چنان که پنجره این روزها را به دشت های خورشیدی بهار، گشوده ای.

عیدانه رستن

بهار می آید؛ با پیاله های پاکیزه باران و عیدانه رستن؛ و می شوید غبار سرما و خمودگی را.

زمین، دروازه های زیستن را می گشاید و ما، آراسته و زلال، به استقبال آفتاب می رویم.

دل هایمان، خجسته این همه مبارک باد و گام هایمان، مصمم و امیدوار، می روند تا پیک مهربانی و صمیمیت باشند، تا خانه های دوستی، با نفس های تبریک و مهر، پیوند بخورد و دستان عشق، زنگار بشوید از هرچه بی تپشی و سکون. شهر، لبخند می زند چهره مهربان بهار را و عابران که دل تکانده اند از گرد و غبار ناراستی، دست در دست نسیم، رهسپار جشن طبیعت می شوند.

بهار می آید و ما وسعت روشنایی را به شور می نشینیم.

ص:۲۳

عید؛ یعنی رویش دانایی

بهار آمـده است؛ اما نمی ماند. ثانیه ها می گذرند؛ همچون ابرهای درگذر؛ پس باید برخاست و جاری شد. باید گام در جاده های پویای اندیشه گذاشت و مفهوم بلند انسان را تجربه کرد.

عید، مژده تولد است و زندگی؛ همچنان که یادآوری می کند که در پس هر طلوعی، غروبی نهفته است که پس از هر روزی، تاریکی شب سر خواهد رسید. عید یعنی لحظه های شسته شده از آلودگی گناه و تیرگی؛ ورنه، بهار می آید و خواهد رفت؛ درختـان شکوفه می کننـد، سبز می شونـد و بـاز چهره از سبزی تکانـده، تن به خزان و زردی می دهنـد. عیـد یعنی رویش در خاک دانایی و شناخت؛ و این چنین بهاری شدن، زمان نمی پذیرد. جادوانه است و بی زمان.

پیام های کوتاه

– با چشمانی لبریز روشنی و دل هایی گسترده شده در آفتاب، کاسه های شبنم در دست، به استقبال بهار می رویم.

– نوروز می آیـد و ما در رسـتاخیز طبیعت، دل و دیـده از زنگار کینه و کـدورت شسـته، نو شـدن دوباره زمین را به جشن می نشینیم.

– عید همدلی و مهرورزی، عید تحول و تکاپو، بر مردمان راست کردار ایران زمین، خجسته و میمون باد!

– هم صـدا بـا پرنـده هـای بهاری، زیر باران عاطفه و مهر، کوچه های دوستی را قـدم می زنیم و از خداونـد مهربانی ها، سالی سرشار از توفیق و بهروزی را خواستاریم.

فروردین یاد تو/رزیتا نعمتی

ای تغییر دهنـده حـالت هـا! مرا به بهترین حالات متحول کن!» در رسـتاخیز شاخه های خشـکیده، اگر قلبم تاکنون ثمری نـداده است، دور از خورشید تو بوده. حالا که سرگردان می چرخم و پناهی نمی یابم، فصل

سرد درونی مرا به فروردین یاد خود پیوند بزن تا ببینی لحظه تحویل دلم را که

ص:۲۴

چه سان از چشم هایم، سکه های دعا می ریزم و انگشتانم، سبزترین سبزه ها خواهد شد برای یافتنت و ماهی سرخی در اندیشه ام روبه روی آیینه تو به رقص درخواهد آمد؛ یا مقلب القلوب والابصار.

صله رحم

می گویند روزی امام حسین علیه السلام شخصی را دید که به میهمانی دعوت شده و در پاسخ دعوت کننده می گوید: نمی آیم و عذرخواهی کرد. امام فرمود: برخیز و دعوت او را بپذیر که در دعوت به میهمانی عذرخواهی وجود ندارد. اگر روزه نداری بخور و اگر روزه داری مبارک باد گوی و در حقش دعا کن – و امروز دستی به شیشه های غبارگرفته خانه دل باید کشید تا وقتی بهار با ترنم پرندگان از آن سوی لبخند می زند، شادی را با دیدار نزدیکان به یکدیگر تعارف کنیم.

غدیر و نوروز

می گویند غدیر، در نوروز اتفاق افتاده است؛ روزی که محمد صلی الله علیه و آله، دستان علی را بالا برده و جانشین خویش را معرفی می کند. این هدیه ای ست که رسول اللّه در آخرین حج خود به چشم های منتظر مؤمنین عطا فرموده است و این چنین، برای حسن ختام ماجرای رسالت، خورشید، جای خود را به ماه می دهد، تا شب های تیره پس از او، همچنان مهتابی باشد. مگر نه اینکه در اعیاد، مردمان دسته های گل به یکدیگر هدیه می کنند؟! آن روز نیز محمد صلی الله علیه و آله، دست های پر گل علی را به دامان باور مسلمانان پیش کش کرد و چه تقارن پرمعنی و با برکتی.

گل جای گل به رسم شب عید آمده

این ماه، بعدِ حضرت خورشید آمده

بهار، پاک شدن است

علی علیه السلام فرمود: «عید، روزی است که در آن معصیت خداوند نباشد»، آن جا که درختان، پس از صبر بر سرما و مشقت، به رویش می رسند و گل ها پس از ریختن و پرپر شدن متولد می شوند. چرا آدمی بر معصیت صبر نکند تا بهار درونی خویش را بچشد؟

به راستی شادی، زیبایی و بهار، گذرگاهی می خواهد که علی علیه السلام در اشاره ای، رمز آن را به بشر تفهیم می کند؛ چرا که سختی ها و دردهای بشر، همه از خطاهای خود اوست. می توان لکه های

سیاه درون را یکباره رها کرد و شادی را به خانه دلگیر و معصیت زده قلب، روانه ساخت. می توان یخ بندان ابلیس نفس را با رسیدن بهاری از نور و اراده، به شادی ابدی و عیدی بزرگ رساند.

زیرنویس ها:

بهار، انقلابی است درونی در جهت زیباتر شدن مخلوقات.

عید واقعی، روزی است که اشرف مخلوقات یعنی آدمی، به زیبایی و تکامل روحی می رسد.

بهار و عید نوروز، تنها رستاخیزی است که می توان در آن مهلت عبرت و بازگشت به نیکی ها را به خود داد. در رستاخیز حقیقی مهلت بازگشتی نیست.

مرهم بهاره/محمدکاظم بدرالدین

غزلواره های گنجشکان، لابه لای درختان نور، خانه کرده اند.

ترنم عشق و صدا، در فروردین تقویم ها دیدنی است.

رودخانه های عشق و عاطفه، سرریز می شوند.

بهار است و نگاه های آینه، آکنده از خنده های ملیح.

بهار است و واژه های معطر فروردین، با دفتر آبیِ شاعران پیوند می خورد.

پروانه های رنگی، عشق آفرین فصل جوانی باغند.

گاهِ تبلور احساس و تجلی سبز خیال است.

از زخم های متراکم زمستان به مرهم بهار رسیده ایم.

غنیمتی است، این صحنه بکر تحویل سال

نگاه کن، چقدر زیبا روشنی در سینه اقیانوس ها، آرام آرام می تپد.

سیب های غلطان در آب های روان را ببین که انسان را وامی دارد که رو به موسمی قشنگ، سلام دهد.

ص:۲۶

غنیمتی است این صحنه های بکر تحویل.

بهار، توقف گاه جالبی است. خاطره داشته باشیم از باران، پرنده و سبزه.

حالا بعد از این، چقدر باید نشست و حسرت این مقطع دل باختگی را خورد!

بهار، از راه رسید/سیدمحمود طاهری

«صحن چمن از شکوفه ها رنگین شد

وز عطر اقاقیا هوا رنگین شد

در نغمه هر چلچله پیغامی هست

کای خفته روزگار، فروردین شد»

بهار، دوباره از راه رسید؛ با دستانی پر از شکوفه و لبانی پر از خنده.

بهار، دوباره از راه رسید؛ چشم نواز و روح افزا، تا چشمان افسرده را بنوازد و جان های خسته را طراوت بخشد.

نغمه های جان بخش بلبلان و هزار دستان و قناری ها، از حیاتی دوباره خبر می دهد و شکوفایی گل ها و ریحان ها را به ارمغان می آورد و چه زیبا سروده است مولانای بزرگ:

رعد همی زند دُهل، زنده شده است جزء و کل

در دل شاخ و مغز گل بوی بهار می کشد

آن که ضمیر دانه را علت میوه می کند

راز دل درخت را بر سر دار می کشد

لطف بهار بشکند رنج خمار باغ را

گرچه جفای دی کنون سوی خمار می کشد

«ایّاکَ نستعین»

سبز شدن روزگار، ریزش باران های زلال بهاری، وزیدن نسیم های دل نواز صبح گاهی، شکوه خیره کننده شکوفه های رنگارنگ بر روی شاخسارهایی که نوید گل های سفید و ارغوانی را بر لب دارند، اندکی از کرشمه بهار، این پدیده شگفت

انگیز خداست.

زبان حال زمستان، «اِیّاک نعبد» است و زبان حال نوبهار «اِیّاک نستعین»:

ص:۲۷

«ایاک نعبد است زمستان، دعای باغ

در نوبهار گوید «ایاک نستعین»

«ایاک نعبد» آن که به در یوزه آمدم

بگشا درِ طرب، مگذارم دگر حزین

«اِیاک نستعین» که ز پرّی میوه ها

اشکسته می شوم نگهم دار ای مُعین»

چون باد بهاری، گره گشایی کن!

بهار است و تبسمی دل نشین، بر چهره دشت ها و صحراها و گل ها و گیاهان، نقش بسته است؛ تو گویی از ما نیز، لبخند می خواهند؛ لبخند به روی آدمیان و تبسم به چهره خستگان.

راستی، از قافله بهار عقب نمانیم و کمتر از آن برگ ظریف و زیبا نباشیم که شاخ درختان را می شکافد و از زندان خودپرستی، سر برون می نهد و آن می شود که: «هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار»:

«ای برگ! قوّت یافتی تا شاخ را بشکافتی

چون رستی از زندان، بگو تا ما در این حبس آن کنیم

ای غنچه! گلگون آمدی، وز خویش، بیرون آمدی

با ما بگو چون آمدی تا ما ز خود خیزان کنیم»

و چون باد بهاری، ما نیز گره گشای کار دیگران باشیم:

«چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش»

«بهارت خوش، که فکر دیگرانی»!

بهار است و ازدحام زیبایی ها و انبوه خرمی ها و شکوه ترانه های مرغان دل ربا؛ اما نکند که تماشای این همه شگفتی، از یاد آفریدگار بهار، بازمان دارد!

«گر شاخ ها داردتری ور سرو دارد سروری

ورگل کند صد دلبری، ای جان تو چیز دیگری»

بهار، به کام همگان خوش باد؛ به ویژه آنان که در اندیشه دیگران و به فکر خسته جانانند:

ص:۲۸

«سحر دیدم درخت ارغوانی

کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم

بهارت خوش که فکر دیگرانی»

زندگی آغاز شده است/ روح اللّه شمشیری

باد، پنجره ها را باز می کند؛ پنجره های بسته از سرمای زمستان را؛ بی آن که دستی برای یاری اش بلند شود. نسیم بهاری، بوی علف تازه روییده باغچه را به اتاق ها می برد و سال نو را با بوی سبزه نوید می دهد و خستگی خزان زرد و بادهای سرد زمستانی را از تن ها و دیوارها و درختان، بیرون می برد.

بهار است که سکوت را از پیاده روها می برد و عابرانی که تا چندی پیش، بسیار سرد از کنار هم

می گذشتند، اینک، به یکدیگر نگاهی می اندازند و هر از گاهی سلامی، احوال پرسی و تبریکی، سکوت پیاده رو را می شکند.

زندگی دوباره آغاز شده است؛ آغازی گرم و نشاط انگیز، پس از پایان سرد زمستان، بی کینه های زمستانی و با حرف های جدید، دور از گذشته های تکراری و خندیدن در کنار هم و تجربه یک زندگی دوباره.

بهار را از دست مده... برخیز.

«یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدیر اللیل و النهار».

«یا مقلّب القلوب»

شیما اصغری

گاهی قلبت آنقدر آهسته می زند، که فکر می کنی حتی از چرخش عقربه ها هم جا مانده است!

آن قدر خسته ای که نمی دانی تا کدام دقیقه و ثانیه دیگر، دوام خواهی آورد!

ولی انگار زمان عجول، فهمیده که تو جا ماندی و برای چند لحظه که شده، درنگ می کند و نفس هایش را شمرده شمرده می کشد!

ص:۲۹

تیک تاک هایش را آنقدر طولانی می کند تا بلند شوی.

تا دست بر کمر عقیده بگذاری و بگویی:

عقربه های قلبم را با دقیقه دقیقه ذکر نامت و ثانیه ثانیه یاد بزرگی ات کوک کن!

بهار، تقارن احساس و عقیده

بهار، تقارن احساس و عقیده است

و چه زیباست اگر لطافت لبخند شکوفه را لطف آن خدایی بدانیم که هنوز از انسان نومید نیست!

و از آن انسان امیدواری که عقیده اش را، روی سفره هفت سینش چیده است و آمدن بهار را هم به فال نیک گرفته، تنها برای اینکه او هم از انسان دیگری ناامید نیست و هنوز چشم به راه آمدنش، کنار آینه

و قرآن، دعای تحویل سال را می خواند...!

«پیام های کوتاه»

- در سال جدید، لباس های تازه را باید از مغازه احساس خرید و بر تن عقیده کرد!

- در شب عید، به جای آرزوهای دور و دراز برای همدیگر، دعا کنیم که همین حالا قدر با هم بودن را بدانیم!

- در بهار، طبیعت لباس سبز بر تن می کند به نشانه اینکه هنوز هم می شود گذشته سرد و اندوه باری را فراموش کرد... .

- بهار که می آید، تابلوی طبیعت، دوباره رنگ می شود و مهارت نقاش است که رنگ ها را درست بر روی پوسیدگی ها می زند.

هفت سین/سیدمحمدصادق میرقیصری

ناگهان، از خواب غفلت بیدار گشتم، سردی را از خود دور کردم، سبز شدم و بهار آمد.

عید آمده و تازگی را با خود آورده است.

ص:۳۰

بر سر سفره الهی، هفت سین سلامتی، سعادت، سبزی، سپیدی، سرمستی، سجاده و سحر را از او طلب می کنیم.

عید، یعنی هم رنگ خدا شدن

هر روز، هر روزی که در آن، هم رنگ خدا باشیم، از سیاهی بگریزیم، شبنم شویم، بوی باران بدهیم، سرزمین دلمان سبز باشد و آسمان وجودمان رنگین کمانی باشد، عید است.

آری! هر روزی که در آن بهار باشد، آن روز عید است.

ای خدای بهار!

بهار آمد...

یا مقلب القلوب والابصار!

قلبم، در سرمای گمراهی، قندیل معصیت بستر و به خواب زمستانی رفته؛ چشمانم در تاریکی سیر می کند، روشنی را گم کرده ام؛ یاری ام کن!

یا مدبر اللیل و النهار!

روز و شب، برایم بی معنی است. روزم با کسوف و شبم با خسوف است؛ حتی دیگر ستارگان خوشبختی برایم چشمک نمی زنند؛ در تاریکی مطلق جهل به سر می برم؛ معرفتم ده!

یا محول الحول والاحوال!

سرگردانم؛ سرگردان لحظه ها، سرگردان دگرگونی ها؛ زمان مرا به بازی گرفته است؛ سرگردان ترم مخواه.

ای گرداننده دل ها و چشم ها!

ای اداره کننده شب ها و روزها!

ای دگرگون کننده زمان ها و گردش ها!

اکنون که از احوالم باخبری، حَوِّل حالَنا اِلی اَحسَنِ الحال.

ص:۳۱

بهار، یعنی تو/رزیتا نعمتی

بهار یعنی از این لحظه حرف تو باشد

گُلی میان دو سنگ پیاده رو باشد

تو از سفر برسی واکنی بساطت را

همیشه روی زمین آسمان وِلو باشد

علف درون ستون های نیمکت بدمد

پرنده در سخنش اهل شعر نو باشد

بهار می رسی ای میوه بهشتی من

اگرچه ساعت مردم عقب جلو باشد

بیا که برگ درختان عمر می ترسند

که فصل آمدنِ تو پس از درو باشد

ص:۳۲

هجرت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه و لیله المبیت

«معامله جان با خدا»/سودابه مهیجی

چند سال گذشت از آن روزی که محمد امین، برای نخستین بار، بر فراز تپه های ام القرا ایستاد و با شانه های محکم رسالت و با ندای رسای نبوت، یگانگی خداوند را فریاد کرد و مردمان را فراخواند تا شهادت دهند به یکتایی پروردگار؛ چند سال پر از بیم و امید، پر از لحظه های تنگ و تاریک و خسته و زخمی، سال هایی که با ریختن خاکروبه بر سر و روی رحمه للعالمین و با پرپر شدن نفس های یاسر و سمیه زیر سنگ های شکنجه گذشت؛ سال های تهیدستیِ شعب ابی طالب و گرسنگی خاندان پیامبر و آزار و طعنه های کفار و اشراف مکه... .

لحظه هایی که انگشت های سخره عناد، به نماز ایستادن محمد و علی و خدیجه را نشانه می گرفت و صدای قرآن خواندن رسول را جاهلان پنبه در گوش، طفره می رفتند... .

پس از این همه صبر و شکیبایی محمد صلی الله علیه و آله، آنان که خدا، مُهر بر دل هایشان ننهاده بود و امید به رستگاری شان می رفت، ایمان آوردند و در رکاب پیامبر و در سایه امن لطف او خیمه زدند و آنان که مصداق «فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ»(۱) بودند و «خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَهٌ

وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ»(۲) از راه بیراهه خویش بازنگشتند و از هیچ آزاری فروگذار نکردند.

فتنه های شبزدگان به آنجا رسید که قصد جان رسول خدا را کردند.

پیامبر، در شبی دور از چشم های نامحرم کفار، از مکه به سمت مدینه روانه شد و

۱- . بقره: ۱۰.

۲- . بقره: ۷.

امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، جان خویش را بر سر دست گرفت و در بستر رسول، به استقبال تیغ های برهنه ای رفت که به قصد جان محمد صلی الله علیه و آله، شبانه به خانه او هجوم آوردند. علی علیه السلامبا هر چه اشتیاق، این خطر را به جان پذیرفت و تنها بر زبان آورد: یا رسول اللّه! آیا در این صورت، شما در امان خواهید بود؟

و پروردگار پاسخ داد: «از مردم کسانی هستند که جانشان را با پروردگار معامله می کنند تا رضای او را به دست آورند...».(۱)

هجرت

مهاجرین به مدینه رسیده بودند و بازو به بازوی انصار انتظار رسول اللّه را می کشیدند. پس از شب هایی که بر پیامبر در غار گذشت و او در آغوش مهر خداوند، از هر گزندی ایمن ماند، به مدینه رسید. در مکه، حجت خدا بر مردم تمام شده بود. پیامبر و آنان که به او ایمان آورده بودند، دیگر از فتنه گری های ابوسفیان و جماعتش آرامش نداشتند. چنین شد که به حکم پروردگار، راه هجرت را برگزیدند: «ای بندگان مؤمن من! همانا زمین من گسترده است. پس تنها مرا بپرستید».(۲)

و در آن سرزمینی که برای عبادت من آرامشی در آن حکم فرما نیست، سکنی نگزینید.

در سرزمین مدینه، صورت های مشتاق، پیامبر را چون نگین انگشتر دربرگرفتند و سال های ریشه دواندن درخت تناور اسلام آغاز شد.

هجرت به مدینه سرآغاز فصل تازه ای بود در تقویم رسالت محمد مصطفی. در آغوش استقبال

مهاجرین و انصار و در توافق و پیمان همبستگی اهالی مدینه با رسول خدا، اسلام نورسیده و نونهال، بیش از پیش در تمام جزیره العرب سایه گسترانید و این استحکام، دست مایه آن شد که پس از ده سال، مسلمانان به رهبری رسول خدا به فتح مکه رسیدند و وعده های پروردگار تحقق یافت.

«همانا پروردگار در عالم رویا به حقیقت به پیامبرش وعده داد که شما مؤمنان پیروزمندانه و ایمن، به مسجدالحرام داخل می شوید».(۳)

۱- . بقره: ۲۰۷.

۲- . عنکبوت: ۵۶.

۳- . فتح: ۲۷.

نقشه شب کورها/رزیتا نعمتی

شش سال از بعثت نورانی رسول اکرم می گذشت.

دست های سیاه کفر، در پی آزار مسلمانان برآمده بود. مگر نه اینکه تیرگی شب، طاقت انوار مقدس آسمانی را ندارد؟! از مسلمین، گروهی زیر چتر حمایت ابوطالب در مکه بودند و گروهی از آل هاشم و عبدالمطلب و زنان و فرزندان ایشان، به دره ای به نام «شعب ابوطالب» پناه آوردند. رود جاری دین، باید به دریا می رسید؛ حتی اگر از سخت ترین دره ها عبور می کرد. شعب ابوطالب، قطعه ای از زمین و زمان بود که مسلمان از شر کفر شیاطین به دهان باز کوه ها و دره ها پناه آورده بود. سه سال خروج از این دره یعنی شکنجه، یعنی شنیدن ناله گرسنگی کودکان و کشیدن سنگ بر شکم به جای نان و محمد فریاد طفل رسالت را می شنید که می خواست خود را از لابه لای جهل تاریخ، به دست های من و تو برساند.

... سرانجام دستِ حیله گر تاریکی، به قصد خاموش کردن چراغ رسالت، نقشه ای کشید. شبانه می خواهند محمد را از علی بگیرند، (علی، بی درنگ پاسخ داد: به خدا قسم، اگر هزاران جان در بدن داشتم همه را یک جا در راه دین تو قربانی می کردم. یا رسول اللّه!) - و بعد شبانه، علی در بستر محمد آرمید. پیش مرگ عشق شدن چه شیرین است؛ وقتی که آن سوی، در خیالشان به روی تو شمشیر می کشند! پناه بر نور تو یا علی که نور - همیشه، سپر خورشید است برای آن ها که چشم دیدن

خورشید را ندارند و سرانجام نقشه ناکامشان نقش بر آب شد.

تازه اول عاشقی کردن علی است

جبرئیل آمد و پیام آورد: «وَ مِنَ النّاسَ مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتَ اللّه ِ وَاللّه ُرَئوفٌ بِالعِباد».

در میان بنی آدم، آن کس که نفس خود را به خاطر رضای خدا بفرشد، کیست؟ جز علی؟! این، هنوز اولِ عاشقی کردن های علی است. هنوز در دامنه کوه احد، نود زخم کاری بر سینه اش گل خواهد کرد.

شیعه بودن اولین گامش علی ست

اولش مولا و فرجامش علی ست

معنی حیّ علی خیرالعمل

یاء علی، عینش علی، لامش علی ست

ص:۳۵

عشق یک دریاست طوفانش حسین

آبی اعماق آرامَش علی ست

اقرء باسم ربک الاعلی، چو گفت

جبرئیل، انگار در کامش علی ست

آن که شب جای محمد خفته است

حیدر شیر خدا، نامش علی ست

لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار

یثرب، به مدینه النبی رسید/رقیه ندیری

کوه ها و نخلستان ها سوگوار ویرانی اش بودند؛ چرا که آشوب و جنگ های آن دو قبیله بزرگ، آبادانی را از وجودش تارانده بود و این نابسامانی، گوارای یهود بود؛ گوارای عقیده فتنه برانگیز.

شهر، در مشت ظلم و عناد و شرک، مچاله شده بود؛ مثل خرمایی در دستان کودکی.

همه جا بت بود و شراب و شمشیرهای آخته و بوی خون تازه که حتی بازی های کودکانه و قرص های نان را دربرگرفته بود.

ناگهان، بشارتی شگرف، زندگی را در رگ های مرده شهر جاری کرد؛ مژده ای به گوارایی سلسبیل و به شیرینی سیب های بهشت که پاداش پیمان های «عقبه» بود.

مردم به استقبال پیغمبر می رفتند؛ به استقبال ماه کامل که کوره راه هاشان را روشن کند؛ به پیشواز کسی که شور زمزم و صفای مروه را همراه داشت؛ به سوی پیامبری که یارانش به پربرکتی بدر و به سرسختی احد بودند.

مسافران وقتی آمدند، یثرب به مدینه النبی رسید؛ نامی که تا ابد بر پیشانی اش خواهد درخشید و همه کوی و برزن ها، به کوچه بنی هاشم مباهات خواهند کرد.

هجرت؛ آغاز تاریخی شکوهمند/فاطره ذبیح زاده

این بار، «هجرت» تنها ترک شهر و خانه از ظلم کفار مکه نبود؛ هجرت به مدینه، زایش دوباره انسانیت در کالبد خسته مردمان بود.

هجرت، آغاز فصل پربهاری از مکارم اخلاق بود و جوشش چشمه های ایثار و جانبازی بندگان خالص، در پیشگاه مخلوق.

در ظلمات کور شرک و برهوت بی سرانجام دور ماندن از معبود، خورشید درخشان اسلام، بر فراز تیغ هجرت، عالم تاب شد تا ایمان عمیق عمارها و سلمان ها، جهان را مبهوت عظمت خویش کند.

هجرت، سرآغاز تاریخ شکوهمند آیین محمد صلی الله علیه و آله است؛ آیینی که نغمه های آسمانی قرآنش، قلب ملت ها را با سرعت نور تسخیر کرد؛ آیین همان رسول عاشقی که بر هدایت انسان ها، مشتاق و حریص بود، پیامبری که در تاریک خانه ذهن بشریت، چراغ پرنور هدایت و معراج و ملکوت برافروخت؛ پیامبری که کفار لجوج، نفوذ کلام ملکوتی و الهی اش را در قلب انسان ها، سحر و جادو می خواندند؛ ولی نه سحر بود و نه جادو. جاری شدن آیه های نور بود که در حافظه روشن تمام دوران، جاودانه خواهد جوشید.

هجرت، شکستن حصار شیاطین و پرواز سروش آسمانیان از فراز مناره مدینه النبی بود.

یثرب، مشتاق تر بود

ضرب آهنگ انتظار زمین است که در قلب پرشور اهالی یثرب می تپد. نجوای گرم هدایت که سکوت سرد حرا را شکست، باید به اوج فریاد می رسید. سیزده سال پرمشقت از عمر رسالت، در شکنجه و تمسخر و کینه جاهلانه کفار مکه سپری شد. اینک، جوانه ایمانی که در شوره زار کفر سربرآورده بود، در ناباوری چشمان حیرت زده مشرکان، روز به روز تنومندتر می شد و شاخه های نورانی اش گسترده تر.

نقشه شومی در اوهام شیاطین بالید. عزم کردند نهال ایمان و حیات را از ریشه بخشکانند؛ ولی «وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ».(۱)

فرمان آمد که رسول آسمانی، راه مدینه در پیش بگیرد؛ که مردمانش عاشق ترند و بر هدایت، مشتاق تر.

اینک، یثرب چشم به راه قدوم بارانی رسول خداست تا قلب افسرده اش را به شادابی و سرزندگی «مدینه النبی بودن» پرطروات سازد.

۱- . انفال: ۳۰.

ماه، به جای خورشید خوابید

چشـمان حیرت زده ماه، بر نقطه ای از زمین جا مانده است. انگشت اشاره خدا، بر روی بنده ای مانده که اخلاص و ایثارش در حجم اذهان ملائکه نمی گنجد. امشب، «لیله المبیت» است که نامش گره خورده است با نام بلند آوازه مولا علی علیه السلام.

گمانم این است که «لیله المبیت»، مایه مباهات علی علیه السـلام نیست؛ این علی علیه السـلام است که نامش به این شب اعتبار بخشیـده است؛ شبی که به افتخـار ایثار علی علیه السـلام، در خاطره سـتاره ها جاودانه مانـده است و نامش، بر زبان آسـمانیان، دهان به دهان گشـته است! نـدا آمـد: «ای جبرئیل و ای میکائیل! کـدام یک از شـما حاضـر است مقـداری از عمر خویش را به برادرش ایثار کند؟»(۱) تردید در

چشـمان دو فرشـته موج زد. «جان خود را فدای دیگری نماییم؟ چه امتحان بزرگی!» دو فرشته مقرب، سکوت کردند؛ یعنی که هیچ یک حاضـر به ایثار جان نیسـتند. خدا به سمت نقطه ای بر زمین اشاره کرد. دیدگان اهل آسمان، به آن سوی چرخید. در نقطه ای پرنور، در سـرزمینی که مکه می گفتندش، در خانه رسول محبوب خدا، جوانی، زیر نگاه تیز شمشـیرها، بر جای پیامبر خفته بود. رایحه خوش ایمـانش، هوش از سـر ملائـک برد. گفتنـد: «چه خوب ست ببینیم این جوان کیست که عشق او را اهل آسمان مشق نتوانند کرد؟» بر زمین که فرود آمدند، در بستر پیامبر، ماه خفته بود؛ ماه نورانی، با قلبی سرشار از یقین و اخلاص. جبرئیل، سـینه آسـمان را شکافت و آمد تا کلام خدا را در گوش پیامبرش نجوا کند: «گروهی از مردم، با خدا معامله می کنند و برای رضایت خدا، جان خویش را فدا می کنند».(۲) نجوای آسمانی جبرئیل، در خاطره درخشان مکه پیچید و بر دوش کعبه تابید تا داستان ایثار و جانبازی علی علیه السلام، بر زبان تمام عرشیان و فرشیان مکرر شود.

اسلام، آرامش می خواست/علی خالقی

تو آمدی تا دروازه های شوق، در شهر تو گشوده شود و زمان، سرود حیات را از نو بخواند.

تو آمـدی تا مردمی که در جهل و بـدنامی، سرشکسـته ترین مردمان حجاز بودنـد، با قـدوم تو عز و شـکوه یابنـد و چهره های تفتیده اهالی حجاز، سعادتشان را رشک برند.

تو آمـدی تـا خنجرهـای آخته و شمشـیرهای گـداخته از خشم، دوباره در نیام قرار بگیرد که اسـلام برای بنای جامعه اسـلامی، آرامش می خواهد و مکه هنوز آلوده التهاب ناشی از نادانی است.

۱- . بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۳۹.

۲- . بقره: ۲۰۷.

عَلَم برافراز، ای مرد؛ چرا که جهانی تو را می نگرد؛ این گونه که در حلقه مریـدانت، چون نگین انگشتری جای گرفتی و چون خورشیدی فروزان، جهان تاریک مجاور را روشنایی می دهی.

تو باید می رفتی

تو بایـد می رفتی، تـا غنچه نورسـی را که با دسـتان خودت کاشتی، در معرض سـیلی خزان، رها نکنی؛ تا درخت تناور اسـلام، بادهای ریشه برافکن را سینه دَرد و هیچ چشم شومی، قصد ویرانی بنیان عشق را نکند.

بر دل های کفار مکه، شـیطان حکومت می کرد و قفل سـینه هاشان گشوده نمی شـد؛ اما در خارج از شـهر، مردمی بودنـد که چون تشنگان حقیقت، صدای خدا را جست وجو می کردند.

بیا محمد! کلام خدا را بازگو تا اینان، چون جان خویش، عزیزش بدارند.

پیمـانه هـای خـالی را در دست گرفته انـد و تو را می طلبنـد؛ صـدایت می زننـد، ای سـاقی و ای عشق که از تو سـرشارند و از خویش تهی.

اکنون پایه های عشق را مستحکم کن که اسلام، با حکومت اسلام معنا می گیرد.

جهاد علی علیه السلام

بگذار تا دریچه های آسـمان گشوده تر شود، تا تمام ملائک، حیرت زده و «العجب» گویان، جهاد علی علیه السلام را به تماشا بنشـینند! بگذار سـخنوران اگر توان سـخن دارند، لب به تحسـین باز کنند و جمله ای را بیابند تا مگر ایثار علی علیه السـلام، به دست ناتوان واژه ها بیان شود؛ اگر شود...!

در پسـتوی زمـان، در پی چه می گردیم، وقتی گوهری چون تو را دامان مادر گیتی در بر داشت؟ شمشـیرها آخته، آماده فرود است و تو در بسـتری آرمیـده ای که مرگ، هم بسـترت شـده و تاریـخ، لرزه بر انـدامش افتـاده و حیران، تکرار «لیله المـبیت»، تسبیح لبانش را می دود.

پیام کوتاه

هجرت خورشید اسلام از محاصره شب زدگان مکه به آغوش صبح سیرتان مدینه گرامی باد.

خداحافظ مکه؛ سلام یثرب!/روح اللّه حبیبیان

شدت گرما، همه توانش را گرفته، پایش، زخمی خارها و سـنگ هاست. خورشید، اجازه خیره شدن به افق را نمی دهد. دیگر توان جوانی را نیز ندارد؛ بیش از پنجاه سال از عمرش می گذرد، اما

اینها همه در

برابر غوغـایی که در دلش برپاست، هیـچ است. شایـد باورش نمی شود که مکه، شـهر آرزوهایش، شـهر کعبه و زمزم و حرا و شهر ابراهیم و اسـماعیل را ترک کند؛ اما آن گاه که به تکلیف خداوند و ثمره های این هجرت بزرگ می اندیشد، با خود می گوید: «آیا به اذن خداوند، اولین جامعه اسلامی را در یثرب به پا خواهیم داشت؟ آیا طعم آزادی از فشار و شکنجه و توهین را خواهیم چشـید؟ آیا این مؤمنان ستم دیـده، خواهنـد توانست دور از واهمه، عبادت خـدای را به جا آورنـد و معارف اسـلام را فراگیرند؟

باید به یثرب رسید و دید تقدیر خداوند چیست...».

از زبان عمار

سیزده سال از بعثت می گـذرد. سال های آغازین رسالت، نه مسـلمان زیادی وجود داشت و نه توجه چندانی به ایشان؛ اما پس از مدتی، چه سـختی ها و فشارها که ندیدیم! پدر و مادرم، یاسـر و سمیه، اولین شهیدان این راه شدند؛ یادت هست حمزه! بعد از آن کشـتار بود که حضـرت حدود هشتاد نفر را به همراه جعفر، برادرزاده ات، به حبشه فرستاد. خوشابه حالشان! شنیده ام در آسایش و آزادی به عبادت خـدا مشـغولند، هرچنـد دوری از مکه و پیامبر خـدا، خود رنـج جانکاهی است... نزدیک سه سال، تنگنای شـعب را که به خاطر داری؟ حتی یاد آن روزها خاطرم را آزرده می کنـد؛ ولی دیگر چه بایـد کرد؟ آنجا را ببین! زید می آید... سلام بر زید بن حارثه! چه خبر داری؟

مژده! رسول خـدا فرمان هجرت داده انـد. برای رهایی مسـلمین از بنـد فشارهای قریش و بنای یک حکومت اسـلامی و عبادت خداوند در آزادی و آرامش، به یثرب هجرت می کنیم. خود را مهیّا کنید. رسول خدا به زودی به ما ملحق می شوند... .

زمزم وحی

شب از نیمه گذشـته است. پیامبر صـلی الله علیه و آله در پناه تاریکی شب، به سـرعت صـخره های اطراف مکه را پشت سر می گذارد. خوب می داند، خطرهای بی شماری پیش روی اوست؛ اما دلش نگران چیز دیگری است.

«به راستی آیا کسی عظمت این فداکاری «علی» را درک خواهد کرد؟» ناگاه، آبشاری از نور، بر دل

رسول خدا صلی الله علیه و آلهمی ریزد و حالی شگفت که همواره هنگام نزول وحی تجربه می کرد، تکرار می گردد و زمزم وحی بر پهن دشت جانش جاری می شود:

«وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبادِ».(۱)

هجرت کن!/روح اللّه شمشیری

هجرت کن از این سرزمین که جهل، آن را فراگرفته و زنجیره ایمان در این جا گسسته است.

هجرت کن؛ هر چند که این جا زادگاهت باشد. برای خدا و دین او، زادگاهت را هم ترک کن!

شاید در جایی دورتر از این جا مردمانی بهتر از اینان به یاری دین خدا بشتابند و انصار تو باشند.

هجرت کن که زمین خدا پهناور است؛ کعبه به انتظار بازگشتت می نشیند؛ به انتظار حج دوباره ات،

به انتظار روزی که در جواب خواندن آیاتت، سنگی رمیده نشود و خاکروبه ای بر سرت نریزد.

هجرت کن؛ که این مردم، اشرف مخلوقات را نمی شناسند و یادگار بنی اسرائیل، در چهره هاشان خودنمایی می کند که می خواهند خون پیامبر خدا را به زمین بریزند.

هجرت کن، مهاجر خداوند! دین خدا به تو نیاز دارد.

۱- . بقره: ۲۰۷.

روز مبارزه با تبعیض نژادی

دیوار می کشند و خط فاصله می گذارند/میثم امانی

دیوار می کشند و خط فاصله می گذارند

میثم امانی

بین آدم ها دیوار می کشند، بین فرزندان زمین بلوار می سازند، بین قلب های به هم پیوسته خط فاصله می گذارند.

در منطق استکبار؛ آدم ها، برابر نیستند یکی بنده است و یکی خدایگان، و خدایگان، مقام برتر است! یکی سیاه است و یکی سفید، و سفید، نژاد برتر است.

چشم هایشان، دوبین است؛ خودشان را واضح می بینند و فرودستان خودشان را تار و مار.

بین آدم ها دیوار می کشند تا بتوانند فرعونیت پوشالی خودشان را توجیه کنند و اراده های آزاده را به زنجیر بکشند.

برای پامال کردن شرافت های انسانی، سیاست تحقیر را به خدمت گرفته اند تا بتوانند دسیسه های خودشان را پیاده کنند و چند روزی بیشتر حکومت کنند.

منطق شریعت، برادری و برابری است

رنگ ها، همه یکی است و انسانیت یکی. سیاه و سفید، فرقی ندارد. در منطق شریعت، بلال سیاه، سخن گوی اسلام است و سلمانِ از فارس آمده، عضو خانواده پیامبر.

آدم ها در خلقت، برابرند و در دین برادر.

رنگ پوست، علامت برتری نیست و نوع نژاد، به هیچ کس امتیازی نمی دهد.

ص:۴۲

برای توجیه جنگ، علم را بهانه کرده انـد و برای توجیه بقای اصلح، فلسـفه را عَلَم کرده انـد! اصـلح آن است که پرهیزگارتر باشد و با نشانه های خدا، سازگارتر.

آدمیان، از یک پـدر و مادر آفریـده شده اند (حجرات:۱۳) و هیچ یک حق ندارند دیگری را به تسـخیر بکشـند (حجرات:۱۱) خداوند شـما را به عدل و احسان فراخوانده است و از ظلم و دشـمنی بازتان داشـته است؛ او سـتم کاری با بندگانش را دوست ندارد...

نگاه سخیف نژاد گرا / نزهت بادی

نگاه سخیف نژاد گرا

نزهت بادی

آنان که دفاع از حقوق بشـر را دسـتاویزی برای رسـمیت بخشـیدن به استکبار و استعمار خود قرار دادند، تعریفشان از انسان، به همان دیدگاه سخیفی بازمی گردد که انسان را جز «بَشره» که همان ظاهر و جسم اوست، نمی دانند.

پس عجیب نیست اگر عـده ای را به بهـانه رنـگ و نژاد، از حقوق انسانی محروم کننـد و به خـدمت و بردگی خویش محکوم نمایند.

نسل تازیانه خورده ای از حقوق بشر

هنوز از قتـل عام سـرخ پوست های بومی آمریکای تازه کشف شـده و بردگی سـیاهان افریقا برای آبادانی قاره جدیـد، هزاران قصـه نـاگفته بـاقی ست؛ هزاران قصه ای که پرده از وحشـی گری و خشـونت غیرانسـانی کسـانی برمی دارد که داعیه تمـدن و حقوق بشـرشان، جهان را به سخره گرفته است. اگر قرن ها پیش، رسول رحمت صلی الله علیه و آله، دست آن غلام سیاه را به برادری نمی فشـرد و ملاک و معیار برتری انسان ها را بر تقوا اسـتوار نمی کرد، هنوز به جای آنکه نوادگان بلال حبشی، ندای آزادی بخش اذان را بر هر کوی و بام سـر دهنـد، نوزادان سـیاه پوست، در گهواره های شکسـته، به بردگی معامله می شدند و یوغ اسارت بر گردنشان نهاده می شد.

اسلام و کرامت انسانی

آنان که اسلام را به دین تحجر و خشونت متهم می کنند، اگر با دیده انصاف بنگرند، درمی یابند که صدها سال پیش از آنکه قانون الغای بردگی در غرب وحشی تصویب شود.

ص:۴۳

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آلهبرده داری را محکوم و مسلمانان را به آزاد کردن بردگان و برابری و برادری تشویق کرد. از پیامبری چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله که حتی بر مرکب خویش چوب نمی زد و به حیوانات نیز ستم نمی کرد، جز این انتظار نمی رود که انسان را جز با شرافت و کرامت روحانی اش در نظر گیرد و نخستین آغازگر مبارزه با تبعیض نژادی باشد.

رنگ پوستم، نشان غربت من است / حسین امیری

رنگ پوستم، نشان غربت من است

حسین امیری

من، رشادت آواز پرنده ای هستم که حتی پریدن را نوعی شمشیر می داند و مردن را. من به جرم بودن، زندانی ام و چون زندانی ام، پس بودنم تیری است به چشم دشمنی و تیغ بر گردن خودپرستی. اگر گوش همه آدم ها را هیاهوی رسانه ها پر کند، این قفس، برای من گریه می کند و رنگ پوستم و نشان نیاکانم، عزاداران غربت منند.

بوی اخلاق از شرق می آید

از شرق، بوی اخلاق می آید. اینجا، طلایه داران علوم آسمانی زیسته اند؛ ولی فرزندان اشراق، دارند زیر چکمه وحشی تمدن له می شوند. از شرق دور، بوی بهار می آید و شما زمستان حق انگاشته خود را با تازیانه، تدریس می کنید. دیری ست زندان هایتان دارند گریه می کنند و شلاق هایتان دیری ست آینده بشر را و گذشته اش را به تمسخر گرفته اند.

قانون غرب، قانون جنگل است

مدتی است در گوشه گوشه دلم زندان ساخته اند و هر روز، قطره های خونم را تصفیه نژادی می کنند. من کوچه ای در خیابانی از سارایوو، گوشه ای از چادری در افغانستان؛ من شهرکی در نزدیکی بغدادم که هزار و یک شب است برای گفتن پایان داستان ساختگی صهیونیسم، شکنجه می شوم و من شب هزار و یکم همه داستان های تلخ مشرق زمینم.

این صدا را گوش ندهید! کنج زندانی را نکاوید! کنجکاوی را بس کنید؛ توفیری به حال جهان ندارد. صدای عشق تازه مرده ای باشد، یا ناله زنی بر مزار شویش، یا نعره شکنجه ترنجی بر شاخه خار مغیلان، یا گریه دختری بر سر بی بدن بابایی که هرگز بیدار نمی شود. آن طرف، جشن

ص:۴۴

پیروزی فلسفه خودکامگی غرب را بشنوید! فقط بشنوید و کتاب های فلسفه ای را که روی استخوان های مردم پایین دست نوشته شده اند ورق بزنید.

کلاهتان را بالاتر بگذارید و قدم هاتان را محکم تر بردارید! لباسی بپوشید به قیمت خون دختر هفت ساله

همسایه مان؛ لباسی که نشان قانون جنگل فلسفه تان داشته باشد. یادتان باشد، عکس پلنگی را به لباستان بزنید که آهو بچه ای به دندان دارد و بر تارک بلندترین ساختمان شهرتان بنوسید: سازمان حقوق بشر.

قانون سبز نبوی

به ستم دیدگان گیتی از تمام رنگ ها بگویید به آبادی اسلام بیایند؛ اینجا، پشت دیوارهای بلند معنا.

در مدینه افکار محمد، عبد و مولا، سیاه و سفید، سر سفره نعمت یک مولا می نشینند و بر صفه یک مسجد می خوابند. اینجا سیاهان، به سوی کعبه قریش اقتدا می کنند. اینجا رنگ پرده دل، نشان اشرافیت سینه هاست و تقوا، باز پادشاهی نیکان.

ص:۴۵

شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

چهارشنبه

۸ فروردین ۱۳۸۶

۸ ربیع الاول ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۲۸

تجلی یازدهم/محبوبه زارع

تجلی یازدهم که بر طلوعی بی زوال تکیه دارد، درد را چه عمیق درک کرده است، تبسم قدسی لحظاتش، همه صبر بود و اشک های هماره نیمه شب هایش، تمام شوق وصال!

می دید و می نگریست که حقارت دنیا، در تغافل مردم، به ارزشی جدال برانگیز تبدیل شده است. رنج می برد از این که انسان، آن سوی این هیچستان خاک را جست وجو نمی کند و به فراتر از خود نمی اندیشد!

مهربانی محض بود و صبر تمام! زنجیرهای اسارت را بر دست و پای خود تحمل کرد تا مردم، زمین گیر نشوند؛ تا جهانی را از اسارت در خاک برهاند.

در موضع علم و مناظره، مقتدرانه قد علم کرد تا انسان را از جهالت دست و پاگیر خویش نجات دهد. پایگاه های مردمی اش، گسترده ترین مدرسه های خودسازی و جامعه پروری بود. اما افسوس که کم بودند آنان که این را فهمیدند!

چه غریبانه گذشت!

زهد، کمترین محصول درخت ایمان اوست و کرامت، کوتاه ترین سایه شاخ و برگ های عظمتش. مدینه، از ربیع الاول ۲۳۱ هجری، موازنه حضور او را در خاک دنبال می کرد و در

جست وجوی مجالی برای عرضه حقیقت او به بیکرانه ها بود. تا آن که سامرا، بلوغ پذیرش او را در خود حس کرد و چیزی نگذشت که امام، به اتفاق پدر بزرگوارش، سکونت در آن دیار را برگزید.

اینک امامی ۲۸ ساله، در گوشه سامرا سر بر بالین شهادت می گذارد. شش سال است که بار سهمگین ولایت را بر شانه های شکوه و استوار خویش حمل می کند. نه... نه... نه بر شانه های خسته و نه بر دوش زخمی خویش، بلکه این رسالت آسمانی را در ژرفای باور و در اعماق جان خویش، ثبت کرده است.

معتمد عباسی، تا لحظه ای دیگر، به خواسته بزرگ خود می رسد. سال های اسارت و غم، سال های غم و تنهایی روزهای تنهایی و سکوت... آه، غریبانه گذشت؛ چه معصومانه سپری شد!

رفت و فردا را به موعود(عج) سپرد

امام، دل به فردایی سپرده است که موعودش علیه السلام، حقیقت دین را فریاد زند. می رود و دنیا را با همه فرازها و نشیب هایش، با همه پستی ها و بلندی هایش به او می سپارد. به او می سپارد، دردهای نهفته ای را که جز در و دیوارهای اتاق کوچکش در سامرا، احدی تاب گفتنش را نداشت.

اسارت و سکوت حسنی علیه السلام باز هم در قصه حماسی او رقم خورده است. باشد تا خروش و فریاد حسینی اش، نصیب فرزندش مهدی(عج) شود.

مرثیه سرای تو و چشم انتظار فرزند توایم / مصطفی پورنجاتی

مرثیه سرای تو و چشم انتظار فرزند توایم

مصطفی پورنجاتی

از کودکی ات، سجود و سیر و سلوک، به سیمایت نور می افشاند و عرفان، رخ آرای تو گشته بود. وقتی بر شانه های تو، جامه فاخر امامت امت نشست، به حبس کج نهادان، آرزده شدی. پرنده روح تو اما به هیچ میله و قفلی تن نداد؛ که اوج زندان و کنج آن حبس، رخصت خلوت تو بود با معبود؛ «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد».

روزها با تشنگی کام تو، با روزه و شب ها با ناله و نوای مناجات تو پیوسته، رنگ خدا می گرفت. آن رنج ها و عسرت ها را به صبر و سکوت، به شیوه نیای بزرگت علی علیه السلام از سر گذراندی و با حضور گسترده کلامت بر سرزمین های شیعیان، دل آرامشان شدی. این حضور گرم، از آنِ ارشادگری های تو بود.

سیره و سریرت تو، به سان کهکشانی از نور و منظومه ای از ستارگان شب، مرز پیدا کردن راه بود از بیراهه، و بدعت ها و کژی ها، با انگشت اشارات تو به سمت صراط، راه می نمود.

آهسته آهسته، روی در پرده می کشاندی تا دلدادگان کوی تشیع را به شیوه مهدی ات مأنوس کنی که:

آفتاب می خواهد روی در نقاب ابر کشد و تا زمانی دور، این گونه بتابد.

مرثیه سرای هجرت توییم و همچنان چشم انتظار رونمایی آفتاب.

«ما در انتظار رویت خورشیدیم»(۱)

پدر روزهای انتظار/عباس محمدی

هر شب که دلم برای تو تنگ می شود، ابرها در فراق، با من گریه می کنند. کاش به جای خاک، از کلمه آفریده می شدم تا سراپا شعر می شدم در ستایش تو!

تو، پدر غم های شیرین روزهای انتظاری. گاهی نوشتن دشوار است و از تو نوشتن دشوارتر. اشک هایم، مرغان دریایی اند که ساحل چشمانم را به بوی غربت حرم تو جست وجو می کنند. اشک هایم، کبوترانی اند که آرزو دارند گره دخیل هایی شوند که به ضریحت بسته شده است.

بیست و ششمین بهار که پرپر شد

بالش شب هایم خیس می شود از خیال ۲۶ بهاری که کوتاه تر از همه پروازها، گذشت. عمری گذشته است و هنوز جهان نتوانسته از ۶ سال امامت مهربانی هایت بگوید.

هنوز تنگنای روزهای زندان های پی در پی تو، گلوی جهان را می فشارد.

جهان مسموم، هنوز سرفه می کند.

از روزی که تو مسموم شدی، بادها هر ثانیه سرفه می کنند.

بوی رفتنت، خبر شهادت داشت. پرنده تر از همه ابرها رفتی. رفتی، تا طلوع تو، در آغاز چهاردهمین خورشید بشکند و عطر عدالت، مثل باران های بهاری، جهان را فرابگیرد.

۱- . جمله از امام خمینی رحمه الله است.

شش سال امامت در سه ظلمت فراگیر

شش سـال، خورشـید امـامت، بی وقفه می تابیـد تـا لبخنـدهایت، جهـانی را معطر کننـد. امـا سه ظلمت فراگیر، حصار آسـمان امامت شـده بودند، تا هیچ روزنی، عطر نورانی ات را حس نکند؛ سه قفس تنگ که نفس را تنگ می کردند، پرندگی ات را اسـیر کردنـد. سامره، شـش سال زندان پی در پی ات شد و دیوارهای بسـته، خسـتگی مدامشان را در عبادات مدامت گریه می کردند.

پیام های کوتاه:

- ردپاهای گمشده ی ما، مسافران توفانند که پی عطر تو می گردند.

- هر قدم که به تو نزدیک تر می شویم، عطر بهشت را بیشتر حس می کنیم.

- مگر حرمت را بر آسمان هفتم بنا کرده اند که این همه ابر بارانی، بر شانه ما می گیرند؟

- فرسنگ ها سنگ را به شوق زیارت حرمت، با بادها می دوم و با رودها آواز می خوانم؛ شاید در پای تو کبوترانه بمیرم.

می رود؛ ولی خشنود و نگران/حسین امیری

می گفت «زیبـایی چهره، جمال برون است و زیبایی عقل، جمال درون»(۱) و حالاـ جمال ظاهرش را بیماری، به یغما برده؛ در حالی که ۲۸ بهار، بیشتر از عمرش نمی گذرد. می رود در حالی که از وصال خشنود است و برای امام خردسال نگران است.

خسته از نادانی و پراکندگی امت

«نادانی دشمن است»(۲) سـربازخانه معتمـد، قلعه پرسـتش نادانی است. تن رنجور امام علیه السلام چگونه تحمل کند این همه دشمن و نادانی را؟

تن امام بیمار است؛ اما نه از زهر معتمد، نه از سختی زندان های طولانی مدت؛ بیمار این همه نادانی قوم جور است.

کلیـد معرفت زمانه می رود. باب علم نبوت پر می گشایـد؛ در حالی که خسـته است از جهل و حسادت خلیفه و از پراکنـدگی امت.

۱- . ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۵.

۲- . ر.ک: همان.

پیام کوتاه:

- شیعه را خاک غم بر سر می باید و بازار دل، تا ابد سیاه پوش و آسمان دین را باران باران و اشک و اشک!

- وقتی امامی می رود، نیمه ای از عشق امتش را با خود به خاک می برد...

- شهادت، عشق است. فرزند غایبش را سر سلامت بگویید و باران اشکتان را در بی شکیبی انتظار، بهانه سازید!

- شهادت امام حسن عسکری، بهار جوشش خون شیعه است در غم غیبت.

- مولای غایب غریبم! سرسلامت باد ما را در غم بابای شهیدت پذیرا باش؛ ای غمگین ترین شیعه در عصر غیبت!

نامه ای که به امام عسکری علیه السلام نوشته نشد/روح اللّه حبیبیان

کوچه های شهر برایش غم بارتر از همیشه بود. با خود می گفت: «باز هم با دست خالی به خانه برگردم؟ چگونه در چشمان همسرم بنگرم؟» گرچه شیعیان نیز حال و روزی بهتر از او نداشتند، اما مشکلات اقتصادی، بیش از همه وقت، گریبانش را گرفته بود. چندین بار خواست به امام عسکری علیه السلام نامه ای بنویسد و درخواست کمک کند؛ اما شرمساری، مانع می شد. دقایقی بیش از ورودش به خانه نمی گذشت که صدای در را شنید. با خود گفت: باز هم یکی از طلبکارهاست؛ خدا به خیر کند! اما وقتی در را گشود، مردی را دید که کیسه ای و نامه ای را به وی داد و به سرعت رفت. چشمانش که به یکصد دینار طلای درون کیسه افتاد، شگفتی اش بیشتر شد. اما وقتی نامه را گشود و دست خط مبارک

امام حسن عسکری علیه السلام را دید، همه چیز برایش روشن شد؛ «ابوهاشم! هرگاه حاجتی داشتی، خجالت نکش و شرم مکن؛ بلکه آن را از ما طلب نما که ان شاءاللّه به خواسته ات خواهی رسید».(۱)

غروب خورشید یازدهم

ابوسهل نوبختی نیز چون بسیاری از شیعیان، از بدی حال امام حسن عسکری علیه السلام آگاه بود. دیگر تاب نداشت؛ وگرنه به خود اجازه نمی داد به خانه امام برود. وارد اتاق که شد، همسر امام،

۱- . ر.ک: منتهی الامال، ص ۱۰۶۲.

«نرجس خاتون» و «عقید» غلام فداکار حضرت را دید که در گوشه ای، ساکت نشسته اند. نگاهش که به چهره امام افتاد، بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد. «آه خدایا! آیا این همان حجت تو بر زمین است که به دست سفاکان و ظالمان به این حال و روز درآمده؟ مگر نه اینکه ۲۸ سال بیشتر ندارد؟ آیا تقدیر او هم شهادت در جوانی است؟» نگاه عقید را که دید، فهمید باید خود را کنترل کند. بغض گلوگیر خود را فروخورد و در حالی که شاهد آب شدن شمع وجود امام زمانش بود، زیرلب زمزمه کرد: «اَلا لَعْنَهُ اللّه عَلَی القَومِ الظالمین».

زیرنویس:

– شهادت جان سوز حضرت اباالمهدی، امام حسن عسکری، بر آرزومندان بارگاه غریبش تسلیت باد!

– آغاز امامت حضرت مهدی موعود(عج) بر امت آن امام مبارک باد.

ص:۵۱

آغاز امامت حضرت ولی عصر، امام مهدی(عج)

اشاره

پنج شنبه

۹ فروردین ۱۳۸۶

۹ ربیع الاول ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۲۹

خورشید دین، هرگز غروب نمی کند/مهدی خلیلیان

تنهای تنها، نشسته است؛ در پستوی خانه در سوگ پدر... شیون ها، نشان از شهادت دارند. دوست و دشمن آمده اند. فرصت تماشای پیکر پاک پدر را از چشمانی معصوم می ستانند و برای بدرقه ای غریبانه، تا مسجد شهر می کشانند. دشمنان، خرسند بودند و دوستان، ناامید؛ که آوای غلامی نیک سیرت، آنان را نوید دیدار بخشید. خوبان بازمی گردند. با دیدن کودک، سر به سجده می نهند و با او – تا همیشه – دست بیعت می دهند... .

آری، خورشید دین، هرگز غروب نمی کند.

بیعت با بیداری

بیعت با خورشید، بیعت با بیداری است؛ از آن گاه که نگین کعبه، در حضور خورشید رسالت و مرادش، تمام مظلومیت را در چشم هایش به نظاره نشست و چون بستگان او را عهدشکن یافت، به یاری اش شتافت. او کسی جز «علی» نبود، که نخستین سرود بیعت را در ده سالگی سرود و همواره

پای بند پیمانش بود.

هشت سال بعد، هشت تن از مسافران مکه، ندای نیکی و رستگاری را از زبان محمد صلی الله علیه و آله نیوشیدند و بیعت مولود کعبه را استمرار بخشیدند... سال ها بعد، دوازده سیاه پوش در سحرگاهان

ص:۵۲

صحرای «منا» پیرامون آفتاب فروزان رسالت گرد آمدند و بیعتی دیگر، که: به آفریدگار، شرک نورزنند و حق زندگی را از فرزندانشان نستانند... و بیعت به «غدیر» رسید؛ در کنار برکه ای به وسعت دریا، با مولا.

و ما، اما چرا سکوت کرده ایم، چرا نشسته ایم؟ چرا عهدمان را گسسته ایم؟ دست های سبز و مهربان خورشید، از پشت ابرها، ما را به سوی خود فرامی خواند!

دیوارهای فاصله را برداریم، تا بهار، زودتر برسد

«ربیع» مجال و انگیزه ای دیگر برای عاشقانه ماندن است؛ بهار در بهار، که با بهار طبیعت نیز همراه است. خداوند، به برکت وجود او، همگان را آفرید. اگر او نبود، هیچ کس نبود و هیچ چیز در دنیا، قرار نمی یافت.

و ما باید در ربیع، بهاری شویم. دست ها را برآریم و دل به موعود(عج) بسپاریم؛ که بیعت حضرتش بر گردن ماست. این شیوه بندگان است به اربابان!

«دعای عهد» را در سالروز شکفتن امامتش و غدیر انتظار، دست در دست یک دیگر – در مدارس، دانشگاه ها، حوزه های علمیه و... – نثارش سازیم. پنجره ها را بگشاییم. زنگ ها را بنوازیم و ایمان بیاوریم اگر خویشتن خویش را بیاراییم، خورشید پنهان، ظاهر خواهد گشت؛ وگرنَه، هرگز در انتظار گشایش نباشیم؛ که شیخ بزرگوار: مفید رحمه الله فرمود: «حضور آشکار آن حضرت(عج) مانع دارد و مانع، ما هستیم!»

ربیع، فرصت خوبی است برای برداشتن حجاب ها و کوتاه کردن دیوارهای فاصله... تا بهار، زودتر بیاید.

روز فرج نزدیک است/نزهت بادی

سال هاست که کوچه روبه دریای ما، پاییز انتظار را خلاف بادهای غروب می راند و باز، برگ ریزان غیبت و رگبار حسرت را پایانی نیست. اما هنوز، پنجره ای شسته از عبور باران، خواب می بیند که به همین زودی ها، آن ستاره موعود بازمی گردد.

پس عتاب در راه ماندگان بی چراغ را به خودشان واگذارید که تا آغاز روشنایی کوچه یلدا، فاصله ای نیست. زورق های به گل نشسته را بر آب برایند و بادبان های شکسته را رو به قبله

ص:۵۳

خورشید برافرازید؛ زیرا دل های منتظر، ترس از دریای توفانی را تاب نمی آورند.

همه اهالی چشم به راه خورشید، دل خوش دارند که حدیثی نوشته از نور و روان بر آب، خواب پنجره رو به صبحشان را به خیر و گشایش تعبیر کرده است.

آری! روز فرج نزدیک است.

شکسته باد آیینه های دروغگویتان

آن روز که سایه ستاره از دیوار خانه ما پرکشید، شما کجا بودید تا ببینید که بی چراغ و چاووش، در پی ردپای او رفتن، از عهده هیچ دریادیده باران خورده ای هم برنمی آید؟

گمان می کنید همین که آیینه بینی و اخترشناسی را از مادرانتان آموخته اید، می توانید راز آن ساعت موعود را فاش سازید و نشانی منزل آن ستاره غایب را برملا کنید؟

شکسته باد آیینه های دروغگویتان! که جز غبار مرده، هیچ نشانی از عبور روشنایی ندارد.

بر ما شب نشینان چشم دوخته به آسمان فرج، دیگر چیزی از اوراق کهنه اباطیلتان نخوانید؛ زیرا ما خبر ظهور را نه از ادعاهای برباد رفته مدعیان دروغ پرداز دریافت می کنیم و نه از پیش گویی خاک گرفته دغل کاران فریب کار.

اجداد معصوم آن ستاره پنهان، ما را گفته اند که هر کس برای ظهور وقتی تعیین کند، دروغ گفته است؛ زیرا ما نه در گذشته وقت معین کرده ایم و نه در آینده!

تنها ستارگان هزاره های دور آسمان، نشانه های بی اشتباه ما و راه بلدان حکایت ظهورند. چه کسی می داند؛ شاید فردا روز طلوع آن ستاره پرده نشین باشد!

این راه، چراغ می خواهد

ما اگر هزار بار از این راه پرحادثه بگذریم، دوباره گم خواهیم شد و تاریکی، ما را خواهد بلعید و راهزنان، زندگی مان را غارت خواهند کرد.

چگونه می توان کسی را بی چراغ و راهنما، روانه جاده پشت به خورشید کرد و از او انتظار داشت که در چاه نیفتد و زخم برندارد و به سلامت بازگردد؟!

مگر می شود آفتاب بتابد، باد بوزد، درخت سرزند، چشمه بجوشد، پرنده پر زند، انسان به دنیا آید، عاشق شود و بمیرد، ولی کسی نباشد که بداند انتهای این دالان دراز دنیا، به کجا ختم می شود و سرگردانی این کره خاکی در پهنای آسمان، به کجا سامان می گیرد؟

برای عبور از این همه هیاهو، دست را باید در دست کسی قرار داد که راه را بشناسد، امین و رازدار دل های گمشده باشد و بر هر که زمین می خورد و سر به هوا راه می رود، صبر و بزگواری پیشه کند.

تو را همه گواهی داده اند / عباس محمدی

تو را همه گواهی داده اند

عباس محمدی

در ادامه خورشید امامت پدر، تابیدن گرفتی.

همه نشانه هایی که پدر داد، با تو بود. نام گرامی ات را از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله دهان به دهان و سینه به سینه، معطر نقل کرده اند.

همه پدرانت، آرزوی دیدنت را داشتند؛ چنان که ما حسرت بوییدنت را.

از ازل تاکنون، در خواب همه انسان ها قدم زده ای. تو را به اندازه همه قِدْمت تاریخ، گواهی داده اند؛ که روزی امام خواهد آمد.

اگر به عشق تو نبود...

تو آخرین ستاره امیدی. به امید دیدن توست که شب های بی ماه، خودکشی نمی کنند.

اگر عطر وجود تو نبود، کوه ها، این میخ های پوسیده، خیال نگاه داشتن زمین را نداشتند.

اگر سایه مهربانی تو بر سر خاک نبود، هیچ دانه ای جوانه نمی زد و هیچ ابری نمی بارید.

اگر به امامت تو ایمان نداشت، اگر ولایت تکوینی تو نبود، خاک، نفس کشیدن را فراموش می کرد و اگر ولایت تشریعی ات نبود، بهشت و جهنم، در غم آب و نان، لای آواز رودهای مسافر گم می شد.

اگر به عشق رد پای تو نبود، هیچ موجی پا به ساحل نمی گذاشت.

از ما فاصله گرفتی تا به تو نزدیک تر شویم

ص:۵۵

تا جهانی شدن گل های محمدی، پشت پرده غیبت، نفس های غم ناک زمین را می شماری. از ما فاصله گرفتی تا آسمانی تر شویم. از ما دور شدی تا در غم ندیدنت با باران های بی وقفه، سقف آسمان پایین بیاید؛ شاید به آسمان نزدیک تر شویم.

تنهای مان خواستی، تا تنهایی تو را حس کنیم که تنهاتر از آسمان بودی در بین ما دنیازدگان.

یک روز، آسمان را تا ارتفاع سرانگشتانم پایین می کشم و دردهای تنهایی ام را به خورشید می گویم. کاش چشمانمان به دیدن خورشید عادت کند، تا تو را که نورانی تر از خورشیدی، تاب بیاوریم!

تو هستی؛ اما ابرهای تردید ما، مانع تجلی تواند

سایه ابرها چقدر بر سرمان سنگینی می کند، وقتی خورشید را دریغ می کنند و نمی بارند.

تو را از پشت این همه ابر، تماشا می کنم؛ آنچنان که خورشید روزهای ابری را.

تو هستی؛ اما ابرهای تردید من، آفتاب دیدنت را حصار شده اند. کجای این خاک، می توانم قدم بگذارم و بوی تو را حس نکنم؟! کجای این آسمان، می توانم پرنده باشم و در عطر تو پرواز نکنم؟!

نفس بکش، تا ابرهای تردیدمان را باد ببرد و بتاب تا یخ کفرمان آب شود.

ابرها، سال هاست که می آیند و می بارند و می روند؛ اما تو همچنان همان آفتاب جوان مانده ای که بر

بهارهای آمده و نیامده ما می تابد.

روزی، این همه یهودا را رسوا خواهی کرد

به انتظار دیدنت، روزهای تقویم را هاشور می زنم و صبح های آفتابی را می شمارم. هر غروب، با خورشید در دل دریاها غرق می شوم و هر صبح، به شوق دیدن تو جان می گیرم.

اگر هزار سال نوری به انتظارت بنشینم تا سنگ شوم، شک نمی کنم. شاید روزی قدم مبارکت را بر شانه های سنگی ام حس کنم.

بگذار ریشخندم کنند! بگذار به اسم تو، سکه بزنند! بگذار دیوارهای ریایشان را به اسم منتظران تو بالا ببرند! روزی خواهی آمد و این همه یهودا را رسوا خواهی کرد.

گفتند: می آیی / مهدی خلیلیان

گفتند: می آیی

مهدی خلیلیان

گفتند: می آیی و گناه از جهان، رخت برمی بندد؛ بی نیازی، لبخند بر لب ها می نشاند و دانش، بر همگان آرامش می بخشد.

ص:۵۶

گفتند: می آیی و فضیلت، نورافشانی می کند؛ امنیت منتشر می شود و عدالت به فریادمان می رسد.

گفتند: می آیی و جهان را به یک چشم به هم زدن، درمی نوردی؛ به هفت آسمان می روی و در یک شب بر دنیا چیره می شوی.

گفتند: می آیی و باران می بارد؛ خورشید از مغرب طلوع می کند و آسمان، آتش می گیرد.(۱)

حجت پنهان خداوند

آل محمد علیهم السلام چونان ستاره های آسمان اند؛ هرگاه ستاره ای غروب کند، ستاره ای دیگر، طلوع

خواهد کرد و چنان که ستارگان، امان اهل آسمان اند، امامان نیز امان اهل زمین اند. اگر حتی لحظه ای زمین از حجت خدا، تهی گردد، عذاب ها فرود آیند و... امام مهدی(عج) قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است که زمین را - پس از آن که از ستم لبریز شده باشد - از عدل و قسط آکنده می سازد. او حجت پنهان خداوند بر زمینیان است و نوری را که حسین علیه السلام در دل های آسمانی برافروخت، در سرتاسر گیتی منتشر می سازد.

راز غیبت

«غیبت» یک راز است؛ مثل راز «خضر» که موسی علیه السلام آن را آشکار ساخت. و «خورشید پنهان شعبان» مانند خورشید در کوچه های ابری آسمان است که اگر نبود، «زمین» پابرجا نمی ماند و «آسمان»!

نسل انسان، منقرض می گردید و آفریدگار، شناخته و پرستش نمی گردید و... .

خورشید، ارمغانی حیات بخش برای اهل زمین است و خورشید دین، آرام بخش دل های بی قرار و حزین. آن یک، زمین را با جاذبه اش نگاه می دارد و این یک، برکت ها را فرو می بارد. آن یک، به زمینیان، نور می دهد و این یک، بر زخم های کهنه و اندوه های بشر، مرهم می نهد.

۱- . از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی تولّد خواهد یافت، که بر هم زننده اساس حکومت هاست.» این پیش گویی، در احادیث و اخبار اسلامی - به ویژه احادیث نبوی - و کتاب های پیشینیان، اشتهار یافته بود؛ ر.ک: خورشید مغرب، ص ۲۰.

هرگز فراموشمان نمی کند

ای منتظران!

ای دلبستگان خورشید همیشه فروزان!

سختی های زمان، دیری نمی پاید.

ای عاشقان!

ای خلوت نشینان پریشان!

امیدمان ناگهان با کوله باری از مهربانی می آید.

از «بیهوده گویان» نباشید؛ از «عافیت طلبان» و از «مصلحت جویان»!

اگر او «شریک قرآن» است، چرا قرآن نمی خوانید؟

اگر او «خورشید شب شکن» است، چرا در تاریکی ها می مانید؟

و اگر او «کشتی نجات» است، چرا به سوی دریا نمی رانید؟

راستی اگر او «باران و رحمت بی کران الهی» است، چرا در زیر باران تشنه نشستن؟

اگر او «سرسبزی روزگاران» است، چرا در فصل برگ ریزان، از پا نشستن؟

و اگر او «سرپرست و دوستدار مؤمنان» است، چرا دل دوستان خدا را شکستن؟

آه... یاران!

او «از بین برنده ستم و تجاوز» است، راه «عدالت» بپویید.

او «دروازه هدایت» است، از «گمراهی»ها، دوری بجویید.

و او هیچ گاه ما را فراموش نمی کند، از «عشق» بگویید.

انتظار... منتظر...

انتظار، استقامت بر دین است و منتظر، حرکت آفرین.

انتظار، یاد یار است و منتظر، بی قرار.

انتظار، مسؤلیت آور است و منتظر، جهادگر.

انتظار، برترین کار است و منتظر، نیکوکار.

انتظار، ستیز است و منتظر، اهل پرهیز.

انتظار، آماده سازی است و منتظر، مهیای جانبازی.

ص:۵۸

انتظار، راز است و منتظر، در سوز و گداز.

انتظار، مبارزه با بیداد است و منتظر، فریادگر عدل و داد...

آی مردم!

اگر «او» را نمی جویید، دیگر از «عشق» هم نگویید!

پیام های کوتاه:

– آفتاب شعبان، مانند خورشید در کوچه های ابری آسمان است؛ که اگر نبود، زمین نمی ماند و آسمان.

– ای منتظران! سختی های زمان، دیری نمی پاید و امیدمان ناگهان با کوله باری از مهربانی می آید.

– انتظار، مبارزه با بیداد است و منتظر، فریادگرِ عدل و داد.

– انتظار، مسئولیت آور است و منتظر، جهادگر.

همه می دانند که بهار، می آید / میثم امانی

همه می دانند که بهار، می آید

میثم امانی

همه درخت ها می دانند که بهار می آید؛ وگرنه به خواب زمستانی نخواهند رفت.

همه پنجره ها می دانند که صبح می آید؛ وگرنه بسته نخواهد شد.

همه چراغ های شب می دانند که اگر بسوزند، طلوع خورشید را نزدیک خواهند ساخت. سروهای بلند قامتِ امامت روییدند تا بگویند که ریشه های تو در خاک است و خواهی رویید؛ سروها شنیدند که بانگ جرسی می آید و برخاستند تا بدانیم که بوی کسی می آید.

غایب است تا لذت حضور را بچشیم

ماه آسمانی ات، در محاق غیبت رفته تا بدانیم که لذت حضور نور یعنی چه؟ ماه آسمانی ات پشت پرده های ابر مانده تا بدانیم که «چهارده آینه را سنگ زدن آسان نیست.» سیزده آینه را سنگ زده اند تا نور هدایت خاموش شود، تا خاطره ازلی پرستش الست فراموش شود. سیزده آینه را سنگ زده اند تا تصویر بر جای مانده از عدالت حقیقی شکسته شود، تا درهای ملکوت بسته گردد؛ ماه آسمانی ات

اما، ذخیره فردای مباداست، ذخیره فردای بی خورشید. ماه آسمانی ات، روی پوشانده است تا سایه شوم شب را بیدار کند؛ و وجدان های به خواب آلوده را، تا بدانیم که جز ولیّ حقیقی، شایسته اجرای عدالت حقیقی نیست.

عاقبت از آنِ متقین است

چشم انتظارت خواهیم ماند تا صبح، ای خورشید پنهان؛ با افروختن هیمه های آتش، بر فراز بلندی ها،

تا ابوسفیان ها و معاویه ها و یزیدها بدانند که «عاقبت از آنِ متقین است»، که فتح مکه و بیت المقدس و کربلا دیر نیست. چه توفان ها که در شیشه های بلورین محبوس شده اند! اما انسانیت نمرده است و هنوز از لابه لای ریه هایش، صدای نفسی می آید؛ ناله ها هست که از شکاف قفسی می آید. جاده را باید برویم، مژده بدهیم به باغ، آب بزنیم به راه... که

فریادرسی می آید.

آسمان، بی خورشید نخواهد ماند/علی خالقی

به خواب های بی قرینه دیروز، مژده دهید که پاشنه انتظار بر زمین نکشند؛ آفتاب آسمان امامت، هیچ گاه خاموش نخواهد شد.

غبارهای خزیده میان هیاهوی امشب، جای در دخمه های عدم می گیرند که نورهای ایزدی، بر کتیبه های مدون تاریخ، نام تو را نگاشته اند.

اگر طلوع نمی کردی...

ای ستون محکم هستی! چگونه می شود بی نگاه سبزتان، از بودن اثری بماند؟! مسیر معرفت الهی، جاده ای است که فقط از اشارت ابرویتان قابل تشخیص است.

چگونه انسان، این مخلوق همواره در زیان، راه به صلاح خواهد برد، اگر چشم به فرمانتان نداشته باشد؟!

تا زمین لایق فرمانروایی تو شود، باید به انتظار نشست؛ باید تسبیح نیاز در دست، به اصلاح خویش پرداخت. شاید قدوم تو، میهمان دل هایمان شود.

ای خورشید مستقر در پس ابرها که گرمایت، انجماد باورها را در نوردیده است! تو را با تمام وجود احساس می کنم؛ اگرچه از نظرها پنهانی.

بی قرار توام

بی قرارم؛ ای قرار ایستاده بر سر بام زیستن! این نیم مرده نفس را ارزانی تو می کنم؛ شاید که در این مجال کوتاه، تو را باز یابم! دست از شمردن تسبیح استخاره و انتظار برنمی دارم که جهان بر انتظار تو برپاست و زمین، سال هاست که چون مردی رزمی، جوشن به تن، صدایت می کند.

مرا که نیمی از تنم در باد است و نیمی از صدایم در آتش صبر، مژده ای ده؛ اگرچه انتظار فرجت، فرج در گشایش مشکلات است.

من با این خیال گلوگیر و بی رحم، در پی چراغی در شبم. مرا با این نیم مرده نفس، میهمان آوازت کن؛ ای هم آغوش غیبت و غربت!

پیام کوتاه:

اکنون که چراغ هدایت در دستان منجی عالم است، بر تو ای منتظر روشنایی، درود!

بشارت بهار / محمدکاظم بدرالدین

بشارت بهار

محمدکاظم بدرالدین

مدت ها بود که حضور سپیدت، بر چنین جایگاهی بشارت داده شده بود و دل روزگار، بی صبرانه منتظر رسیدن چنین لحظه شادمانی بود؛ منتظر بود تا اوصاف شیرینی که از انوار مقدس پیشین شنیده بود، همه را با نگاه بهار آفرین تو مطابقت کند.

... و چنان شد که خدا خواست. امروز، فرشته ها دل خوش می دارند به مقدمی که گل باران می شود.

آری! مقام عشق، هم آوا با اشک های چکیده در قعر شب های دعا، آغاز می شود.

خام آینه های دروغین نمی شویم

رعد و هیاهوی بیجا، گلوی معصوم زمان را می فشارد؛ اما از این همه آینه های دروغین که سوسو می زنند؛ باور ما، تنها تو را می شناسد و با همین عشق، زنده ایم. بگذار قلم به دست، با اسب های خیال سرکش، بیهوده بتازند؛ با حرف هایی پاره پاره که از گناه سنگین تر است؛ اما عصر غیبت را نمی توانند

آلوده سازند.

با بوی تجارت در جیب هاشان، راه به جایی نمی برند.

ای شـریف دوست داشـتنی! اگرچه از صدها جهت، اشیای پیرامون ما، ما را به یاد غربت می اندازند و فراق، اگرچه سایه چشم به راهی تو، قد بلندتر از سروها، بر لحظات ما افتاده است،

ص:۶۱

اما از جهتی، آفرین بر عصر غیبتت که رسوایی و باخت های پی درپی این لاف زنان را به نمایش گذاشته است.

جهان، در پرتو خورشید روی توست؛ اگرچه پشت ابر

در هوای ابری غیبت، لحظه های آفتابی تو می چکد. تو هستی و کهنه ترین صداها در پرتو بودنت، به تازگی می رسند. شعرهای عاشقانه بازمی گردند.

اگرچه دیدگان ما محرومند، اما تو هستی و ما هر روز از فردایی می گوییم که در انتظار تو نشسته ایم. به اندازه کافی با گناهانی که پذیرا می شویم، تاریکی را مهمان شُوم دل کرده ایم؛ اما این را هم خوب می دانیم که صدها برابر بیشتر از اکنونِ غیبت، تاریک می شدیم اگر لحظه ای جهان را بی خورشید رویت وامی گذاشتی.

سال ها پیش، نوید اماتش را داده اند/حمید باقریان

با چراغی از عدل و دادخواهی، از سمت سرزمین همیشه روشن امامت می آید. آخرین گل امامت است که در باغ رسالت شکوفا می شود تا با نسیم حضورش، دل های تشنه عدالت را طراوت بخشد. او به امامت می رسد تا طلایه دار یازده خورشید رسالت باشد. نه تنها زمین، بلکه آسمان نیز حضور مهربانش را بشارت می دهد.

سال ها پیش، در غدیر خم، در حالی که نور ولایت از آسمان می بارید، پیامبراعظم صلی الله علیه و آله، غزل سبز امامتش را نوید داد و فرمود: «نور از طرف خداوند در من و سپس در علی و نسل او تا مهدی قائم(عج) قرار داده شده است. مهدی، حق خداوند و هر حقی را که برای ماست، خواهد

گرفت. خاتم امامان، مهدی قائم از ماست».(۱)

مهدی(عج)، تاج امامت را بر سر نهاد تا پادشاه رأفت و مهربانی باشد. او روزی از سمت مشرق حضور خواهد آمد و زمین سبز خواهد شد از جای پای قدم های بهاری اش، و زمین را منور خواهد ساخت در زیر تپش آفتاب عدالتش. آن روز دور نخواهد بود. او خواهد آمد.

خورشید پنهان

صفای قدم های عارفانه و حضور عاشقانه اش، دل را جلا می دهد. امامتش، آیه آیه نور است که دل های منتظر را روشنی می بخشد. او اگرچه از نظرها غایب است، اما عطر ولایتش، هنوز که

۱- . جمعی از نویسندگان، دمی با غدیر، چ ۳، قم: حضور، ۱۳۸۲، ص ۷۸.

هنوز است، جـان هـای عاشق را می نوازد و آنها را مهیا می کنـد برای روز ظهورش؛ برای روزی که با شمشـیر عـدلش، زنجیر ستـم را از هم خواهـد گسـست، برای روزی که دوازده امـام نـور و روشـنایی نیز آن روز را نویـد داده انـد؛ روز موعـود را می گویم، روزی که خورشـید عـدالت از پشت ابرهـای انتظار طلوع خواهـد کرد و جهان، روشن از نور حقیقت خواهـد شـد. امام صادق علیه السـلامکه برای همیشه، مروارید سـخنانش در گنجینه یادها جاودانه است، می فرماید: «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسـین و ائمه که از اولاد حسـین انـد، چهارده نوری هسـتند که خدای تعالی، چهارده هزار سال پیش از خلق جمیع مخلوقات، آنها را خلق کرد. آخر ایشان قائم است که بعـد از غیبتش، قیام می کند و دجّال را می کشد و زمین را از هر گونه جور و سـتم پاک می گرداند».(۱)

برترین کار امت پیامبر صلی الله علیه و آله

عشق و انتظـار، ضـریح و دخیـل یکدیگرنـد. عـاشق، همیشه منتظر است؛ منتظر روزی که عکس یـار در قاب چشـمانش نمایان شود. انتظار، بر شـیرینی وصال می افزاید. انتظار، روح تشـنه عاشق را برای دیدن معشوق، تشـنه تر می کند. عاشق، اگرچه جام صبرش لبریز می شود، اما هیچ گاه از دیدن روی دوست، ناامید نخواهد شد. منتظران موعود(عج)، عاشـقان کوی حضور اویند که همیشه منتظرنـد؛ منتظر روزی که خورشـید جمـالش در افق چشـمان منتظرشان طلوع کنـد. عاشـقان مهـدی(عـج)، انتظار را فضیلت و

فصـل خودسازی خویش می داننـد. آنان کلام زرین پیامبراعظم صـلی الله علیه و آله را بر لوح دل خود نگاشـته انـد که فرمود: «برترین اعمال امت من انتظار فرج است».(۲)

پیام کوتاه

- آغاز امامت دوازدهمین آفتاب عشق، خورشید عدل و عدالت، آخرین گل بوستان امامت، بر عاشقان ولایت مبارک باد!

ص:۶۳

۱- . علامه مجلسی، مهدی موعود ترجمه جلد ۱۳ بحارالانوار، ج ۱، چ ۷، قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۵، ص ۲۱۱.

۲- . مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، چ ۷، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۷۷، ص ۶۴۳.

- با آغاز امامتش، جهان، رنگ عدل و عدالت به خود گرفت. او به امامت رسید تا جهان را به زلالی آب و روشنی آفتاب کند. سالروز امامتش مبارک باد!

سالروز درگذشت شاعر متعهد، سیدحسن حسینی

رازِ رشید/مهدی خلیلیان

تقدیم به روح جاودانه دکتر سیدحسن حسینی

«رفتن» چه زود بود، برای مردی که همواره «هم صدا با حلق اسماعیل»(۱) می سرود؛ پیوسته راه بی پایان عشق و رهایی را می پیمود؛ هرگز اسیر آرزوهای دور و دراز نبود؛ در تمامت آثارش دریچه ای تازه بر

مخاطبانش می گشود...؛ همو که مرگ را «شکفتن» می دانست و خود به هیچ کس نمی مانست؛

«لب تشنه ام از سپیده آبم بدهید

جامی ز زلال آفتابم بدهید

من پرسش سوزان حسینم، یاران!

با حنجره عشق، جوابم بدهید»

«هزار دستگاه» را، هزار بار دید؛ اما حتی یک دستگاه... نخرید. «نازی آباد» را بارها و بارها درنَوَردید؛ ولی ناز هیچ کس را نکشید و به ساز هیچ کس نرقصید. در «نیروی هوایی»(۲) نَفَس کشید؛ اما هرگز نلغزید و تسلیم هوا و هوس نگردید. و از هیچ کوششی برای پیدایی و بالندگی «ادبیات متعهد» دریغ نورزید؛ از «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» تهران، تا «دفتر شعر جوان» و حضور در کاروان شاعران؛ هجرت به جبهه های عشق و ایمان و شعرخوانی برای رزمندگان؛

ص:۶۴

۱- . عنوان مجموعه شعری از: استاد دکتر حسن حسینی که در سال ۱۳۶۳ منتشر شد.

۲- . زنده یاد سیدحسن حسینی، دوران کودکی و نوجوانی خویش را در محله های پیش گفته سپری کرد.

«بیا عاشقی را، رعایت کنیم

ز یاران عاشق، حکایت کنیم

از آنها که خونین، سفر کرده اند

سفر، بر مدار خطر کرده اند...

بیا در خدا، خویش را گم کنیم

به رسم شهیدان، تکلم کنیم...

بیا با گل لاله، بیعت کنیم

که آلاله ها را، حمایت کنیم...»

با «گنجشک و جبرئیل»

همیشه «حق» می طلبید و نگاه انتقادی اش هرگز به «باطل» نگروید... و چقدر رنج کشید! «مشت در نمای درشت» را برای نزدیک کردن دل و زبان ساکنان دو اقلیم هنر – ادبیات و سینما – آفرید.

«گزیده شعر جنگ و دفاع مقدس» را با نگاهی متفاوت از دیگران وارسید و خود، شاعر برجسته عصر دفاع مقدس گردید.

در «نوشداروی طرح ژنریک» به زبان طنز، آبرو بخشید؛ هر چند کمتر کسی آن را فهمید!

و... «گنجشک و جبرئیل»اش(۱) را، می توان حادثه ای در شعرِ عاشورایی و افتخارِ شعرِ شیعی نامید...

از حجم «قفس» رهید

۱- . عناوین برخی آثار دکتر حسینی.

سرکوب شدن ها(۱) را به جان خرید، اما هرگز ناشکری نورزید. و سرانجام با آن همه فضیلت ها، چشم از جهان پوشید و از حجم «قفس»(۲) رهید؛

«صحرای خطر، گامِ مرا می خواند

صهبای سحر، جام مرا می خواند

وقتِ خوش رفتن است، هان! گوش کنید

از عرش، کسی نام مرا می خواند»

و عاقبت رسید، به آن جا که باید می رسید. حجاب ها را درید و چشم هایش به برخی حقایق طریقت اهل بیت علیهم السلام و نورانیت قرآن کریم، گشوده گردید... و آن گاه که رفتن را برگزید، دیگر هیچ چیز، آرامشم نبخشید، تا فریاد اندوه قافله سالار عشق، در هجران آن شاعر فقید و خالق «راز رشید»، در دل و جان پیچید؛

«این انسان فرزانه و آزاداندیش و این مؤمن پارسا و با فضیلت، یکی از نمونه های برجسته امروز و یکی از امیدهای آینده بود».(۳)

دلم می گوید: «سید حسن» هرگز در دل ها نمی میرد، و خداوند «گنجشک و جبرئیل» را می پذیرد.(۴)

هوای تازه یادمان دکتر سیدحسن حسینی/مهدی خلیلیان

«یک به یک با مژه هایت دل من مشغول است

میله های قفسم را نشمارم، چه کنم؟»(۵)

بارها شمرده ام؛

بارها و بارها...

ص:۶۶

۱- . دکتر حسینی می گفت: «... می توانم سرم را بالا ـ بگیرم و... ادعا کنم که: من سرکوب شده ترین شاعر پس از انقلاب هستم!» بنگرید به: روزنامه انتخاب، چهارشنبه ۱۰/۶/۱۳۷۸.

۲- . از واپسین غزل های شادروان دکتر سیدحسن حسینی.

۳- . بخشی از پیام تسلیت رهبر معظم انقلاب اسلامی؛ بنگرید به: روزنامه جام جم، شنبه ۱۵/۱/۱۳۸۳، ص ۱۶.

۴- . این مجموعه شعر، بنابر وصیت دکتر حسینی، همراه جسد پاکش به خاک سپرده شد؛ که خود می گفت: «... تا سند

ارادتم باشد به زبان عزیز دَری، نسبت به فرزندان حضرت مولی الموحدین، تا ان شاء اللّه همراه با «جان عاریت» روزی که رخ زیبا و منورش را دیدم، با تواضع و خاکساری تمام، تسلیم وی کنم.» بنگرید به: روزنامه سیاست روز، چهارشنبه ۱۹/۱/۱۳۸۳، ص ۹.

۵- . واپسین بیت از غزل «قفس»؛ سروده زنده یاد دکتر سیدحسن حسینی.

میله های این قفس

مثل تارِ عنکبوت

گرد جسم و جان من تنیده است

من که فکر می کنم

دست های رنگ رنگ این قفس

یک حصار آهنی

دور من کشیده است

کاشکی فرشته امید من

یا همان ستاره های روشن و سپید من

- که همیشه با دلم خوب بود و مهربان -

از میان قصه های کودکی

ناگهان بیاید و به عهد خود

وفا کند

کاش لحظه ای مرا

از هوای تنگ و تار این قفس

رها کند.

ازدواج پیامبر گرامی اسلام با حضرت خدیجه علیهاالسلام

اشاره

جمعه

۱۰ فروردین ۱۳۸۶

۱۰ ربیع الاول ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۳۰

کمال دینت مبارک!/نزهت بادی

اینجا، در پیچ هفتم آسمان، ایستاده بر درگاه بهشت، هزار قبیله عاشق از ملائک، انتظار تو را می کشند.

عروس نیک سرشت مهر گستر!

دامان سپید بخت خویش را از این سرای خاکیان برکش و قدم در محله افلاکیان بگذار؛ زیرا در رویای گمشده هر زنی که در جست وجوی نیمه خویش است، آرزوی وصلت با مردی است که شب های تو را به عطر سجاده و نسیم دعا، گره خواهد زد و روزهایت را در پیوند با معرفت و خلوص، معنا خواهد بخشید.

اگر هر انسانی با ازدواج، نیمی از دین خویش را کامل می کند و ایمان ناقصش را تمامیت می بخشد، تو با ازدواجت، دین غربت زده اسلام را کمال می بخشی و عطر ایمان و یقینت را با ترس و تردید تازه مسلمانان، درهم می آمیزی.

از هم اینک، دامان صبر و مهر خویش را پذیرای زخم خوردگان دل سپرده به اسلام کن که خانه تو، مأمن بی پناهی های رهروان پیامبری است که کوچه ها، با سنگ و خاکستر به استقبال او می آیند.

دو بال یک کبوتر

ازدواج، سرشار از لحظه های ناب الطاف خداست. هدیه آسمانی خالق رحیم است برای لحظه های بی رنگ تنهایی مخلوق! فرمود: «همسرانی برایتان آفریدیم از جنس خودتان تا مایه آرامشتان باشند»(۱)؛ از جنس خودتان و برای آرامشتان، تا از خواهش های زمینی سبکبال شوید و اوج بگیرید.

ضیافتی در عرش/فاطره ذبیح زاده

امشب، در خاطره زلال مکه نقل می پاشند. هلهله آسمانیان، در لحظه های شیرین و پر ستاره اهل زمین

پیچیده است. امشب جشن وصلت است؛ وصلت ماه با خورشید پرفروغ و نامدار مکه. چه شور و شوقی در دیدگان روشن بانوی بزرگ شهر نشسته است!

خدیجه، عروس حجله «امین پیامبر مکی» شده است و ترنم تهنیت ملائک است که بر پلک کعبه می بارد!

بانویی پای به خانه مردِ آسمان ها نهاده است؛ بانویی که آمده تا همدم و همراه همیشگی اش باشد. همسری که عاشقانه، در روزهای سخت و دردمند رسالت، دلسوز و حامی اش باشد. زنی که خداوند، به بندگی و خلوص او مباهات کند. یاوری که

دست های سخاوتش برای آیین باشکوه محمدی صلی الله علیه و آله تکیه گاهی باشد و پابه پای لحظه های پر رنج رسول، از بعثت تا شعب پردرد ابی طالب، شریک تب و تاب و غصه های همسرش باشد و دست دل از تمام رنگ های دنیایی فرو شوید. در عرش خدا ضیافتی برپاست؛ آخر امشب وصلت پرخیر «امین پیامبر مکی» است با بانوی اول اسلام، مادر مهربان فاطمه علیهاالسلام!

پیمان پاک ازدواج که محکم شود، هرچه منیت و خودخواهی است، رنگ می بازد و همه چیز در واژه بزرگ و فراگیر «ما» حل می شود. آن گاه باید به شیوه باران، بارید و طراوت آفرید و این

ص:۶۹

۱- . روم: ۲۱.

جسم نورانی عشق است که ذره ذره در زندگی ذوب می شود و حرارت و حیات، بر خوشه خوش رنگ صمیمیت می پرورد.

ازدواج، آیتی از پروردگار مهربان است که با سرپنجه اعجاز وصلتی آسمانی، دو روح تک افتاده در برهوت انزوا را، در اوج کشش و جاذبه ای خدایی، به هم می آمیزد و یگانه می سازد. پیمان مقدس «همسری»، پایان «من»ها نیست؛ انتهای راه «منیّت»هاست.

«ازدواج»، حذف «فردیت»ها نیست؛ جمع زدن دو «فرد» است تا به سان دو بال سپید یک کبوتر، پرواز را در آسمان آبی زندگی، به یاد ماندنی تر کنند.

ص:۷۰

آغاز هفته وحدت

تجلی همبستگی اسلامی/محبوبه زارع

به نام خداوندی که تمام کائنات را با هدف واحدی، در جهت خدمت به انسان آفرید و انسان را برای توحید خویش.

قبله، بهانه ای شد برای وحدت مسلمانان و اسلام آمد تا تجلّی همبستگی و یگانگی باشد. خدا این پیام را در معنای خلقت جریان داده است که اگر انسان ها با هم به وحدت نرسند، توحید پروردگار چگونه اتفاق خواهد افتاد؟! چگونه ممکن خواهد شد؟! و این سؤالی است بی پاسخ!

عالم امکان، بر محوریت یک خورشید، روشنایی می گیرد. شاید طلوع هر روزه خورشید، تذکر پیام ممتد خداوند به کائنات باشد؛ آن گاه که فرمود: «همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و از هم فاصله نگیرید!»

رسول خاتم صلی الله علیه و آله، برای تکمیل دین انسانی ظهور کرده است و ما، تجلی نهایی وحدت را در مبنای اسلام مشاهده کرده ایم. دیده ایم که حج، گسترده ترین تابلوی حضور در عرصه یکرنگی و وحدت است. دیده ایم که واجبات این آیین، در عین فردی بودن، جلوه کاملی از اجتماع گرایی است. دیده ایم که در ذات آن، فرد در یگانگی با جامعه معنا می شود و جامعه بدون یکی شدن افراد با هم، مصداق حقیقی ندارد.

ص:۷۱

دو بال

شیعه و سنی، دو بال اسلامند. مگر پرنده را با یک بال، مجالی برای پرواز هست؟! در دنیای هفت میلیاردی امروز، چیزی جز وحدت و هماهنگی این دو بال، آسمان اسلام را به افق سعادت اتصال نخواهد داد.

وحدت اسلام، نقطه ضعف دشمنان است و نقطه عطف سعادت مسلمانان، این نقطه را دریابیم، پیش از آن که دشمن آن را دریافته باشد!

دست در دست هم/عباس محمدی

دست هایت را به من بده تا چون پرستوهای عاشق، راهی آسمان هفتم شویم.

اگر با تو هم قدم شوم، خورشید، به سایه های سربلند ما تعظیم خواهد کرد.

اگر هم شانه ام شوی، بر شانه های جهان قدم خواهیم زد و روزهای جهان را مهمان مهر و مهربانی خواهیم کرد.

اگر دوستی من با تو گره نخورد، چگونه سرنوشت جهان را تغییر خواهیم داد؟!

آرامش من، در ثانیه هایی است که در کنار دوستی تو قدم می زنم و مهربانی تو زمانی ست که در کنار من، به دشمنی های جهانی می خندی.

نگذرایم طعمه توفان شویم!

اگر نفسی از تو فاصله بگیرم، آفتاب روزهای خوشبختی ام، طعمه خفاش ها خواهد شد.

اگر دست وحدت من و تو نبود، هیچ جوانه ای در این دنیای به ظاهر متمدن، در باغ اسلام، نمی رویید.

مبادا فاصله، دیواری شود بین اسلام و حقیقت! بیا تا شانه به شانه هم، در جاده های روشن خورشید قدم بزنیم. با هم می توانیم تا آسمان هفتم قد بکشیم؛ راهی نمانده است.

به عهد خویش، وفادار می مانیم

من و تو، حاملان و حافظان پیمانی هستیم که با عشق، گره خورده است و سرنوشت جهان را استواری پیمان ابدی ما رقم خواهد زد.

ص:۷۲

ما به عهد خویش وفادار می مانیم. ما پیمان برادری مان را تا روز فراگیری عدالت و اسلام، حفظ می کنیم و راسخ بر این پیمان می مانیم. باشد که آفتاب اسلام، همه شب های جهان را روشن کند.

راه یکی؛ هدف یکی است/حسین امیری

کودکان مدینه، در مکتب ملای هدایت، درس ریاضی شان فقط عدد «یک» داشت. «یک» یعنی توحید، یعنی آن گاه که خدا یکی است، علم یکی و راه یکی است. پس دریغ از ما اگر یکی نباشیم! چگونه بر دو راه برویم، در حالی که راه، واحد است؟ چگونه برای دست یازیدن به دو هدف بکوشیم، وقتی مقصد یکی ست؟

زلف آشفته باد نباشیم که نسیم وحدت غبار جهل را زدوده و در دانشگاه محمد، کرسی یگانگی دایر است.

دریغ از امتی که دشمن دارد و وحدت ندارد!

اسلام، یعنی تیغ همیشه آخته در برابر کفر؛ یعنی کمان کشیده به سوی خال فریب و زنجیر ظلم.

اسلام، یعنی اینکه همیشه دشمنانی به نام ظلم و کفر، داری. اسلام، یعنی جهاد جاری جان انسان در مقابل شیطان آفاق وانفس، دریغ از امتی که مدام، دشمنش هست و دست وحدتش نیست.

مبادا گذر احد را رها کنید!

سربلندی بدر را بنگرید و خندق را! سرفرازی حنین را ببینید و خیبر را! وقتی دست همت را بر

ریسمان وحدت حمایل کردید، بدر پدید آمد. وقتی دل به هم دادید، پشت نفاق شکست. سرگذر اُحد را رها نکنید و به سوی غنایم رنگارنگ مذهب سازی، نشتابید؛ که سراب دنیاست و حباب آخرت!

مبادا دین را شقه شقه کنید! نکند خواهش نفستان، مذهبتان شود؛ زیرا هنوز بتگر باقی ست!

دریغ از یک و نیم میلیاد سطل آب!

هر روز، یک و نیم میلیارد از تکه های دلم، در سراسر گیتی آتش می گیرد.

هر هفته، دلم نماز جمعه غربت را در حوالی بیت المقدس می خواند و از دیوار صهیونیسم، با

پای زخم می گذرد و هر ماه، در انفجاری در عراق، قسمتی از دلم آتش می گیرد و می سوزد؛ اما دریغ از یک و نیم میلیارد سطل آب که بر آتش ظلم ریخته شود!

دریغ از یک و نیم میلیارد مشت که بر حصار قدس کوبیده شود! دریغ از ما اگر یک و نیم میلیارد هستیم، ولی تنهاییم.

بدر همدلی ات را دریاب!

با تو می گویم که مذهب تفرقه، آیینت شده؛ مگر محمدت صلی الله علیه و آله تقیه نیاموخت؟ با تو می گویم که تیغ بر برادر می کشی، مگر مولایت علی علیه السلام، ۲۵ سال به قواره ۲۵ هزار زخم نامحرم، حفظ نظام جامعه نکرد و استخوان در گلو نگرفت؟ پس استخوان شتر بر پیکر تفرقه کی خواهی زد؟ برادر دلم! لشکر ابوسفیان برگذر مدینه آیینت رسید، بدر همدلی ات را دریاب!

پیام های کوتاه:

- میلاد رسول، بهانه وحدت ذرات جهان است؛ پس کم از ذره ایم اگر اهل مدینه وحدت نباشیم.

- فرشتگان، به سرودن دعای وحدت نشسته اند؛ ای دل بکوش که نوای وحدت ایشان را بشنوی!

- به هوش آیید، ای اقوام مسلمان؛ که وحدت، بهای توحید است.

- برادران دلم! صدای رسول را از نسیم تاریخ بشنوید که دعای وحدت را تلقین می کند.

- بانگ توحید را از بلبلان آشفته شنیدم و از خاک خسته شهرها به جان دوست که توحید بی وحدت،

واژه ای بیش نیست.

ص:۷۴

روز جمهوری اسلامی

روز خدا، در کنار مردم /مصطفی پورنجاتی

امروز، از گنجینه صندوق های رأی، سکه های «آری» برکشید.

از صورت کتاب آزادی، انبوه خاک و کهنگی رخت کشید و رویای درخت ها، تنهای تنها جدا جدا، به آرزوی یکی شدن، به باغ رسید و خواب زیبای پرنده اسیر، خواب پرواز آن دو بال، تعبیر شد.

حالا ـ به یُمن پیروزی مهر مردم بر قهر بیگانه، جشن گرفته ایم و به دستاورد جمهوری اسلامی در میانه دو دست خویش می نگریم که گل کرده است.

به آواز پرستوها گوش می سپاریم که دیگر همین جا می مانند و از کوچه فارغ شده اند.

اینجا ایران است و ایرانی با رأی قاطع اراده خویش، همه کاستی ها را ترمیم می کند و به همه حکومت های دنیا، به فخر، تن می زند، سر می کشد.

این جامه شکوه با دست های الهی امام بر قامت ملت، نشسته است؛ آن را قدر می دانیم. امروز، روز خداست در کنار مردم، پشتوانه مردم. روز خوب جمهوری که توأم با «اسلامی» است.

امروز، روز خیابان های پر از گلبرگ های فتح است؛ رزهای ایرانی و گل های محمدی.

پیام کوتاه:

– ایرانی مسلمان! روز تولد میهن، روز میلاد مام وطن، استقلال و سرفرازی ات مبارک!

ایستادیم و حق انتخابمان را گرفتیم/معصومه داوودآبادی

به پاخاستیم؛ آن هنگام که زمستان بیداد، استخوان هایمان را می سوزاند و نفس هایمان، در کابوس دریاچه های یخ، به شماره افتاده بود.

برخاستیم؛ با پرچم آزادی و ایمان در دست، و قله های استقلال را تا آخرین سنگ ها بالا رفتیم.

ایستادیم؛ با دل هایی استوار، در تقاطع کولاک و توفان، تا آفتاب را به پنجره های سرمازده مان دعوت کنیم.

ایستادیم تا حق انتخاب بگیریم. راه افتادیم، در مسیر روشنی از ایمان و اعتقاد.

خواستیم که باشیم و سرانجام بر بلندای سپیدار آزادی، با دهان هایی از سپیده، سرود وحدت خواندیم.

ابرها را کنار زدیم

ابرها را کنار زدیم و خواستیم تا در بلبشوی بی قانون دموکراسی های جهان، سرآمد آزدگان قانون مدار باشیم.

برخاسته ایم که بگوییم می شود در قفس آلودترین هواها، پرندگی کرد؛ بگوییم دل از ایمان داریم و جامه از آزادی، و درخت استقلال و سربلندی مان، ریشه در عمیق ترین خاک ها دارد. آمده ایم که پنجره ای بگشاییم به تیره ترین روزهای جهان و حقانیت آفتاب را در کوچه های مه آلود زمین، فریاد کنیم.

آمده ایم که بگوییم ایران، سرزمین مردان و زنان سرفرازی است که شعار آزادی می دهند و آزاده زندگی می کنند، از حقوق انسان سخن می گویند و به احیای حق مظلومان جهان کمر می بندند. برخاستیم، ایستادیم و راهمان، سرآغاز جاده های مهتابی آزادی شد. آمدیم و صندوق های استقلال را از برگه های

اعتماد آکندیم.

اطمینان داشتیم به تحقق آیه های محکم عدالت، در آسمانی از آفتاب و آیینه.

بال و پر گشودیم؛ آن گاه که دریافتیم صحت شکسته شدن میله های قفس را و سراپا امید، به تأیید ستاره باران ابدی وطن شتافتیم. دل هامان روشن بودو قدم هامان استوار.

ص:۷۶

بـا کفش هـایی از اراده و ایمـان، برخـاستیم و راه افتـادیم جـاده هـای آفتـابی اسـتقلال را و این چنین، آوازه وطن را در گوش تاریخ، مطنطن کردیم.

پیام های کوتاه

- روز جمهوری اسلامی، تبلور اتحاد و ایمان، روز به ثمر نشستن نهال اراده و ایستادگی، روز آفتابی استقلال، مبارک باد!

- به آزادی و سربلندی مان رأی دادیم و سرود ایمان را بر بلندای مناره های عشق، هم صدا شدیم.

- ایستادیم و در پناه پنجره های وحدت به آینه ها پیوستیم.

- دوازدهـم فروردین را زیر بـارانی از یکپـارچگی و اتحـاد، قـدم می زنیم و سـربلندی وطن را بر فراز رنگین کمـان آزادی، به جشن می نشینیم.

- دوازدهمین روز بهار، مژده سـرزمینی مسـتقل است برای مردمانی اندیشـمند و بزرگ؛ مردمانی که در توفان ها و صاعقه ها، دست در دست یکدیگر، تنها به استقلال وطن می اندیشند.

روی پای خود ایستادیم/فاطره ذبیح زاده

ایستادیم در برابر دنیایی که دو قسمت شده بود؛ قسمتی زیر چکمه سرخ پوشان شرق و قسمتی دیگر، در سایه شوم به اصطلاح آزادی غرب! دو گرگ گرسـنه قدرت، دو سوی جهان را به دندان گرفته بودند و هر یک برای چپاول سـهم بیشتری از سرمایه ملت ها، چنگ و دنـدان به هم نشان می دادند. در این سوی عالم، شـرق، بر طبل توخالی کمونیست و بی خدایی می کوفت و در آن سوی عالم، قدرت تازه به

میـدان آمـده امریکایی، پرده های رنگ رنگ و مزوّرانه آزادی را به نمایش می گذاشت. ولی هر دو پوچ بودند و دروغ؛ چرا که هر ملتی در پی آب و رنگ استعماری شان رفت، تنها در سرابی از آزادی و رفاه، دست و پا زد.

مـا ایسـتادیم و به دنیـای پوشـالی و پرفریبشـان «نه» گفتیم. شـانه هایمـان از آواز ظلم شـان خسـته بود و هزار لالـه بر زخم های احساسـمان روییده. می خواستیم دست بر زانوی همت خود بگذاریم و بر ویرانه وطن، گل آزادی و اسـتقلال برویانیم. شیرینی کلام مدرس، بر برکه ذهنمان می چکید

که «سیاست ما، عین دیانت ماست»؛ پس ایستادیم و شعاری در حنجره سبزمان موج زد: «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی!»

بهار در یک قدمی

زمستان که رفت، فصل شوم دیکتاتوری و شاهنشاهی، در کوله اش بود. بس که ستاره از پیکر زخم خورده میهن چکید، سرانجام، ساقه ای از نور در تالاب ظلمت شب رویید. اینک، هیاهوی سبز بهار، بر چارچوب در ایستاده بود.

«جمهوری اسلامی»: آری!

نور گرم و تازه ای از خواستن، آینه چشم ها را به هم پیوند می زد. انگشت اشاره پیرمرد عارف شهر، انتهای سرسبز جاده ای را نشان می داد که رویای شیرین ملت بود.

«جمهوری اسلامی»، پیوند میان رأی و اراده مردم، با جهان بینی اسلام بود. قندیل افسانه ای قدرت غرب، تاب ایستادن در برابر آفتاب ایمان و عقیده ملت را نداشت.

دوازده روز از حضور شاداب بهار گذشته بود که سرانجام، جوانه شانزده سال رنج و پایمردی، سر از خاک میهن برداشت و رأی «آری» ملت، ضامن بقای «جمهوری اسلامی» شد.

پیام کوتاه

- پیروزی جمهوری اسلامی، پیروزی اندیشه «سیاست توأم با دیانت» است.

- رأی «آری» ملت به جمهوری اسلامی، پاسخ بلند «نه» به نیرنگ استعمار جهانی بود.

روز طبیعت

اشاره

دوشنبه

۱۳ فروردین ۱۳۸۶

۱۳ ربیع الاول ۱۴۲۸

Apr.۲۰۰۷.۲

همه طبیعت تو را آواز می خوانند

عباس محمدی

کاش می توانستم به زبان همه سنگ ها، پرنده ها، درخت ها، ابرها و آب ها با تو حرف بزنم!

تمام طبیعتی که تو آفریده ای، با من حرف می زند؛ اما من هنوز نتوانسته ام با هیچ درختی صحبت کنم.

من هنوز تشنه اینم که کلمه هایم را رودها آواز کنند.

هر طرف که می نگرم، قدرت لایزال تو را می بینم که تو را برایم آواز می کند.

«به دریا بنگرم دریا ته بینم

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم

به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا ته بینم»

اگر فصل ها نبود...

کاش همه روزهایم را روی برگ های باطراوت غنچه های شبنم زده می نوشتم! رنگ زیبای مهربانی ات را به هر طرف که می نگرم، می بینم. این بی نهایت نقشی که آفریده ای آرامم می کند. گاهی خیال می کنم که در بهشت قدم می زنم. هر صبح که برمی خیزم، در این همه زیبایی غرق می شوم. درخت ها، نسیم، باران، غنچه های باغچه، بهار مهربان، همگی آرامم می کنند.

گاهی فکر می کنم اگر فصل ها نبود، اگر غنچه و بهار و ابرها نبود، زندگی چه حالتی به خویش

ص:۷۹

می گرفت؟!

من با درخت ها آواز می خوانم

من درخت را، بهار را، گریه های آبشار را دوست دارم. من با ابرهایی که گریه را کشف کردنـد، هم کلام می شوم تا خاک، جوانه بزنـد. من، بـا قطرات بارانی که اهل آسـمان هفتمنـد، از دلتنگی ناودان ها سـرازیر می شوم تا بهار نمیرد. با کوه ها فریاد می زنم و بـا نسیم، نفس می کشم و بـا همه آب هـا، آوازهـای زلاـل می خوانم تـا درخت، کوه، آب ها و نسـیم مثل من شاد زندگی کنند.

روز سیزده هم روز خوشبختی است

من از سـنگ ها و ابرها و برگ ها برترم؛ چون دلم هنوز تنگ می شود برای تو. تویی که سرنوشت روزهای زندگی من دست توست. من به راز اعداد، ایمان دارم؛ فقط به خاطر شمردن مهربانی های تو.

همه اعـداد، مثل همند. طالع همه اعداد، سـعد است. هر عدد، نشانه ای از رازهای بی نشان توست. روز سـیزده، روز یمن، روز شادی، روز خوشبختی است.

پیام های کوتاه

- بهار، زیباترین کلام عاشقانه خداوند است.

- هر شکوفه، جلوه معطر طبیعت است.

- غنچه های رنگارنگ بهار، سلام های خداوندند که روی لبخندهای زمین، باز می شوند.

طبیعت؛ رسول آرامش/سودابه مهیجی

چشم های مهر خداوند در آسمان و زمین، مراقب همیشه من و توست.

«آیا زمین خدا از هر سو گسترده نیست که در آن به سیر و سفر بپردازید»(۱)؟!

طبیعت، رسول آرامش و قرار است که از دیرباز، بشـر را به آغوش خویش فرامی خوانده است؛ آغوش معصوم و مأنوسی است که از کوچه پس کوچه هـایش، بی درنـگ تـا خـدا هیـچ راهی نیست. از انگشت های اشارت گر درخت ها، از نسیم خنیاگر امواج، از دشت های پهناور غرق

۱- . ر.ك: نساء: ۹۷.

سکوت، از کوههای فرارفته تا ملکوت و از دریا و رود و آبشار همیشه جاری، می توان حدیث یگانه بی شباهتی را خواند که من و تو را وارث این طبیعت بی دریغ می خواهد. یکتای ازل و ابد که پشت تمام پنجره های هستی، رونق دست های قادر او نمایان است و از هر روزنی به سوی طبیعت، به سوی اشارات لایزال او می توان نگریست.

به ملاقات خدا برو!

من و تو فرزند ناگزیر طبیعتیم. این مادر سخاوتمند که از دیر زمان، من و تو را در گهواره دامانش پناه داده و زیبایی بی وقفه اش را همیشه در معرض چشم های مان نشانده، سخت خواهان ماست.

هرگاه، روزمرگی هیاهوی دود و شهر و زباله، مثل دل تنگی دیرینه ای بر شانه هایت آوار شد، هرگاه، دربه در سکوتی سر به مهر، از تمام حصارها و دیوارها و برج های شهری دلزده شدی، هرگاه، پله های ممتد و میز و صندلی هر روزه کسب وکار و ازدحام صف های پر از مردم و ارتفاع ساختمان های ناتمام، تو را در خویش فشرد و بی قرار سکون اهورایی خلسه های پر از خدا شدی، همه تنگ دلی هایت را بر دوش بگیر و به طبیعت برو تا خدا را که نزدیک تر از همیشه، روبه رویت نشسته، آنجا ملاقات کنی.

آن گاه، پس از ساعتی درنگ، شانه هایت سبکبارتر، به منزلگاه خویش بازمی گردند؛ شانه هایی که تا چندی پیش، زخمی بودند و اکنون، در جوار مهر مادری مهربان، هستی را از سر می گیرند.

به این مادر کهنه پیرهن، این خویشاوند مأنوس، دل ببند و هرگز به چشم های غمگسارش پشت نکن! هرگز پشت پا به دست های بارآور و بارورش نزن. هرگز از دیدارش طفره نرو...

طبیعت، هم خون من و توست. تو از شانه های سبز او برخاسته ای. باید شکرگزار لحظه هایی بود که در جوار نفس های او، از صلح و آرامش سرشار می شویم و همه زمختی های روزمره را تاب می آوریم.

طبیعت؛ صدای زندگی/میثم امانی

قسم به خورشید، قسم به ماه، قسم به زمین، قسم به آسمان...، در ذره ذره های طبیعت، نشان اوست. قطره در دریا و ریشه در خاک، بانگ برداشته اند به توحید، به عشق. جویباران، بی قرار

ص:۸۱

بوی دل آویز شکوفه ها و کوهساران، دل بسته عبور و مرور ابرها؛ دعوتمان کرده اند به دیدن، به شنیدن؛ دعوتمان کرده اند که زمزمه های دوست را در حوالی سبز خویش بشنویم. صدای زندگی می آید که خوش آمد می گوید به دل های زیباپرست.

باید اندیشه کرد

قسم به روز، قسم به شب، قسم به صبح که زمین و آنچه در آن است را به هوای آدمیان آفریده اند. گل ها در باغچه و درختان در باغ، دعوتمان کرده اند به اندیشیدن. خدایا! تو مخلوقات خویش را بیهوده

نیافریده ای، ما نبودیم که تو بودی؛ بی تو نیز هیچ نخواهیم بود. قسم به خورشید که هنگام درآمدنش، دعوتمان می کند به تلاش، که کاهل نباشیم!

قسم به ماه که هنگام برآمدنش، دعوتمان می کند به توجه، که غافل نشویم!

قسم به صبح که زمان گشایش است و آدمی در آرزو!

دقیقه ها می روند که برنگردند. هیچ چیز پایدار نیست؛ موج ها، لحظاتی چند، هجوم می آورند؛ اما سرانجام، عقب خواهند نشست. آنچه می ماند، دریاست.

نگذاریم نفس ها آلوده شوند!

قسم به خورشید، قسم به ماه، که قانون آفرینش، بی حساب و کتاب نیست. هر صدایی در این جهان پژواک دارد و به ما بازگردانده خواهد شد.

«این جهان کوه است و فعل ما صدا

سوی ما آید صداها را ندا»

کاروان هستی، دست به دست هم، رهسپار منزل نهایی اند. این آدمی است که باید برخیزد؛ باید بستیزد، با هر چه شر و بدی. طبیعت، دعوتمان می کند به قیام شانه به شانه نخل ها و سروهایی که رو به کرانه های معطر حضور کرده اند.

نگذاریم برگچه های سبز را دود سیاه بگیرد! نگذاریم آب ها گل شود و نفس کشیدن مشکل. نگذاریم نفس هایمان، آلوده شود؛ که ریه های جهان، آلوده خواهد شد. قسم به نفس و آنکه آفریدش...!

«كُنْ فَيَكُون»/اصغر فتاحی

انسان، در عالمی دیگر از جنس ذر، تدارک می دید که در پاسخ «اَلَستُ بربّکُم»، بلی را فریاد زند و سفر دور و دراز کمال را آغاز کند. همه منتظر بودند و بست نشینان وادی تحیر، پرسشی چند را تکرار می کرند که کون و مکان، به ارزانی کدامین مخلوق، به دایره وجود، قدم می گذارند.

هفت روز و تنها هفت روز گذشت، که فرمان «کُن»، به «فَیکُونُ» انجامید و زمین و آسمان خلق شد تا انسان، مجالی یابد تا جوهره وجود خویش را در دگرگونی این چند روز، به تجلی آورد و دری دیگر از وادی شگفت را به ماسوا بگشاید.

روز طبیعت، مجال شرکت در بزم کمال

طبیعت، همان مجال است که زمانی چند، انسان را به بزم کمال دعوت کرده است تا سلوک معرفت را در سایه نفخه های آسمانی، به او نثار کند؛ که اگر نبود این گستره خاك و آفتاب، انسان برای ابد، در همان بهشت گمشده، خلوت می گزید و هیچ گاه اقرار «لا عِلم لنا» بر زبان ملکوتیان رانده نمی شد. اما تقدیر، چنین رقم خورده بود که راز «انّی اعلَم مالا تعلَمون»، در حصار مادی طبیعت، بر داعیه داران علم، برملا شود و این چنین بود که انسان، به عرصه حیات مادی قدم نهاد تا با گسستن پیوند تعلقات، عالم را در سیطره بهت و حیرت فرو برد و زمین، این بستر هبوط او، نردبان عروجی شد که «قاب قوسین أو أَدنی» امتداد یافت.

دیده ها را باید در چشمه سار وحی، شست!

آنان که عقل را به حیطه عمل فراخوانده اند، طبیعت را جلوه ای می یابند که در فاصله یک عمر، بر انسان ظهور کرده است، تا راه را نمایان سازد و آنان که از حقیقت بازمانده اند و در چنگال خرافه گرفتار آمده اند، هر آن، در اوهام خویش، فروتر می روند و بهره ای از زندگی برایشان متصور نیست.

باید دیده ها را در چشمه سار وحی شست و طبیعت را با نگاه تقدیس نگریست که مأوای اشرف کائنات است!

ص:۸۳

بایـد پاک بودن را تجربه کرد و چون آب، بی آلایش بود و چون کوه، اسـتوار! باید جاری بود چون رود و بی کران بود چون دریا! باید به آفتاب اقتدا کرد و به همه یکسان تابید!

بایـد چون ابر، کریم بود و چون رعـد، بـا هیبت! بایـد در کنـج غروب، زانوی «الامـان» بغـل گرفت و «العجل» سـر داد! بایـد با چشمانی بارانی، به بدرقه شب رفت و «العفو» خواند!

باید گل واژه ای شد در یک صبح و بر کرانه شفق، تکبیر سر داد تا بیاید آن که همه در انتظارش لحظه ها

را می شمارند.

حس زندگی/روح اللّه شمشیری

تمـام این دشت هـا مال توست که یک روز تمام را در آن بگردی و با آن زنـدگی کنی؛ یک روز خارج از آن هیاهو، بگـذار لحظه ای به خاطر بیاوری که تو هم عضوی از این پهنه طبیعتی و تمام دشت ها و دریاها مال توست.

بگـذار تا بفهمی که خود را حبس کرده ای و بفهمی بـدون آن همه لوازم آسایش، چه آرامشـی در این دشت خوابیده است و دویدن در میان این دشت چه حس کودکانه ای دارد!

پا گذاشـتن بر خاکی بـدون سـنگ فرش، دست زدن در آب جاری رودخانه ها، دیـدن پرواز پرنـده ای در آسـمان واقعاً آبی، حس زندگی است.

بگذار یک روز را در دسترس نباشی!

ص:۸۴

میلاد پیامبر اعظم، حضرت محمدبن عبداللّه صلی الله علیه و آله

اشاره

جمعه

۱۷ فروردین ۱۳۸۶

۱۷ ربیع الاول ۱۴۲۸

Apr.۲۰۰۷.۶

رحمت دو جهان می آید/معصومه داوودآبادی

عود بسوزانیـد و کوچه های دلتان را مفروش از شـکوفه کنیـد؛ که برترین مخلوقات خداونـد، از راه می رسد. محمد صـلی الله علیه و آلهمی آید؛ با معجزه شق القمر. آسمان، به پیشوازش، خاک جزیره العرب را ستاره می پاشد.

ای همسایگان روشـنی و نور! دف بزنیـد و آستین بیفشانید که رحمت دو جهان، با قدم های بهشتی اش، زمین را متبرک کرده است. سپیده دم، به مبارک باد دریا آمده است و کوه، سـرود میلادی بزرگ را به بازتاب برخاسته. او می آید و آیین مهربانی، روح بشریت را تسخیر خواهد کرد.

امین حرف های مگو

در جوانه دست هایت، شور صدسپیدار، دف می زند.

دشت های جست وجو را که می دوی، رودخانه های صداقت، رد گام هایت را راه می افتند.

هوای سـینه ات، نفس های کوهسـتان را مکرر می کنـد. قلبت، امین حرف های مگو است و دهانت، آیه های مبین امانت را به تفسیر می آید.

به روشنی نگاهت، سپیده های جهان گواهند. حتی خاک، راستی قدم هایت را سوگند می خورد.

ص:۸۵

آمدی و...

ای سپید بزرگ آیین! آمدی و دندان های سیاهی را در هم شکستی.

آمدی و آفتاب، باطن شکوهمندت را در آسمان نبوت، برای همیشه گستراند.

آمدی و طاق کسرای ظلم فرو ریخت. آمدی و رودخانه های تباهی، در بستر سیاهشان خشکیدند.

آمدی و آتشکده ها به خاموشی تن دادند.

ای پیام آور آسمان های وسیع! پرنده های دلمان را به تو سپرده ایم و آیین سپیدت را عاشقانه به ترنم آمده ایم.

نفس های زلالت که بر پنجره های زمین پاشید، گلدان های یگانه پرستی بر تاقچه های جهان به گل نشست.

آمدی و رشته های بت پرستی، با دست های عادلت، پنبه شد. آمدی و کوچه های مکه را باران ستاره فراگرفت.

آنچه خوبان همه دارند...

نفس هایت، معجزه مسیح است و چشمانت، جسارت موسی.

ایوب، فصلی از صبوری تو است؛ آن هنگام که صفحات جاهلیت را ورق می زدی و استخوان هایت را سرمای آن همه بی خبری، می سوزاند. نوح بودی؛ وقتی که آخرین کشتی نبوت را بر اقیانوس سخن چینی ها و بغض ها می راندی؛ بی آنکه بادهای هرزه کینه و جهل، روح استوارت را بلرزاند.

تو آن آخرین فرستاده ای که تمام رسولان خداوند، به ستایشت برخاسته اند. تو آن خاتم عشقی که تا جهان باقی است، آزادگان زمین، به پابوسی ات می شتابند.

پیام های کوتاه:

- محمد صلی الله علیه و آله می آید؛ با بشارت آفتاب و سخاوت مهر می آید، تا سرشارمان کند از آیه های آبی آسمان و ما حضور متبرکش را در کوچه های آینه بندان، مکرر می کنیم.

- میلاد آینه مهربانی ها، خاتم پیامبرن، رحمت زمین و آسمان، بر پیروان یکتاپرستش مبارک باد!

- محمد صلی الله علیه و آله می آید، تا خورشید نفس هایش، برف ظلم و جهل را به رودخانه های جاری ایمان و راستی بدل کند.

او می آید تا آیین آفتاب، ماندگار شود.

- مبارک باد، میلاد روشنی و نیکی! خجسته باد، قدم های نورسیده انسانیت و یگانه پرستی! امشب، از گوشه آسمان، سمفونی ستاره بلند است.

- ای آخرین فرصت روشنایی! آمدنت را دف می زنیم و مژده میلادت را شکوفه می باریم.

تو، عزت آفرینشی و زمین، بر ستون های بودن تو، این گونه استوار مانده است.

پابه پای میلاد سبز اولین فرستاده/محمدکاظم بدرالدین

صدای قدسی اشراق، با عطر صلوات درآمیخته است.

تولد گل های محمدی، رویشی از مهتاب را سر باغچه لحظه ها ریخته است.

زمین، حق دارد در خود نگنجد از این بشارت حجیم.

مژده امروز، چونان چشمه ای از امید، در همه جا جاری است.

کاخ های هراس، به خاکستر شومی خویش نشسته اند. لرزه بر طاقت طاق کسرا افتاده است. آتشکده فارس، مرده ای بیش نیست؛ مقابل خورشید لایزال حجاز.

نسیم بهاری، لابه لای درختان اندیشه وزیدن گرفته است.

قلم، با طرز دیگری از عشق روبه رو شده است. سلام است و جلوه های سپید در زمین، ترنم، رونق گرفته است. صدای شادی و صلوات، به موازات خرد شدن بت های جاهلی، شنیده می شود.

نیک خویی و پارسایی، به زوایای مختلف زندگی کشیده می شود.

تکرارهای هوس آلود مشرکان، درهم شکسته می شود. عمری بود که رنج های بشر از بیهودگی زندگی، از شماره گذشته بود. سال ها زور و جهل، بندگان را در کام خویش فرو می کشید. امروز اما، روز رهایی از یوغ تاریکی شب های یلدا است. برخیزیم؛ ما نیز با نقل و صلوات، به استقبال امروز برویم!

سرود وحدت بخوانید/ میثم امانی

بوی بهار می رسد / نسیم از درختان آویزان شده است / خورشید در شبه جزیره می رقصد / بیابان ها، به استقبال صبح فرش شده اند / پرتوهای هدایت، درخشیدن گرفته اند / شب، مرده است و فانوس رستگاری، بر فراز کوه ها حکم می راند.

«ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد»

زمین، به ارث صالحان رسیده است و ندای برادری، از دل میدان های جنگ قبایل برمی خیزد.

دل ها، در آستانه کلام وحی، به زانو درآمده اند و رنگ ها، از سیاه تا سفید، در یک صف نشسته اند تا سرود وحدت بخوانند.

«اسوه حسنه» آمده است

عشق، فرمانرواست و توحید، انگشت ها را به هم گره زده است. عشق، فرمانرواست و اسوه خداباوری آمده است تا پل های شکسته قلب ها را پیوند بزنند.

امین مردم، امانت دار رسالت الهی خواهد شد، تا ندای فروخفته حقیقت را به گوش مجازپرستان زمین برساند و بگوید که خدا یکی است، هدف یکی است و معنای زندگی، دویدن به سمت جاذبه های نورست.

اسوه انسان باوری آمده است تا قفل های خشکیده بر افکار و اندیشه ها را بگشاید و به روح های زندانی شده در قفس خاک، صراط رهایی بیاموزد و بگوید «یا أَیُّها الانسان، انک کادحٌ الی رَبک کدحا فملاقیه».

آمده است؛ تا...

مهر خاتمیت بر انگشترش نقش خواهد بست، تا تحریفات گذشته را بپیراید و «دین حنیف» و «دین قیم» را مژده بدهد به ساکنان سراچه انس که در جست وجوی نشانه اند.

خاتم النبیین آمده است تا حجت الهی را بر خاک نشینان تمام کند و کتاب وحی را ببندد.

صاحب خلق عظیم آمده است تا ظرف وجود آدمیان را از مکارم اخلاق لبریز سازد، فضیلت های فراموش شده را به کوچه ها و خیابان ها بازگرداند، اشتیاق های خاموش شده را دوباره برافروزد، برای

شب های هجران نور بیاورد، برای سفره های فقیر نان بیاورد. آمده است تا بر لب های یتیم، لبخند بکارد و بر دل های مریض، امید.

آمده است تا شمع باشد، تا آیین دلبری کردن را به انسان ها بیاموزد. جهان، برخاسته است؛ برخیزید که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمده است!

مکه، امروز بر صدر خبرهاست

علی خالقی

امشب، جبرئیل امین، دستی در نور و دستی در آینه دارد. شبی است که آفتاب حجاز، سر از مشرق روشنایی برمی آورد و این شب بی سحر را فرمان هجرت می دهد.

امشب چه شبی است، شب بی تکرار عبداللّه و اینک، از او فرزندی خواهد آمد که جهان را بر پله اول خراجش نهادند تا او بپذیرد و آسمان را طفیلی آستانش گذاشتند تا قدرش، عالمی را حیران نماید. مردی می آید تا بهار، بر قدم هایش بوسه زند و پرنده های یخ بسته پاییز، بار دیگر سرود میلادش را تکثیر کنند و حجاز، از نوازش دستانش، این شهرت پنهان را از او هدیه گیرد.

او می آید تا غبار را از پیراهن انسانیت بتکاند و تبسم خود را بر آینه ها حک کند.

می آید تا پرده از راز پنهان خلقت براندازد و لبانش، کلام خدا را به پهنه گیتی آواز دهد.

می آید تا نخلستان ها، آمدنش را سرک بکشند و دختران به ناحق دفن شده، از او عزت و شکوه گیرند.

آری! امشب محمد صلی الله علیه و آله می آید تا آوازهای شادی و شور، از حنجره خشک و ماسیده مکه پخش شود و جهان، طلوع تازه ای را بنگرد؛ طلوعی را که هیچ آفتابی توان خلقش را ندارد.

مکه امروز بر صدر خبرهاست./علی خالقی

مکه، شهری است که فرشتگان الهی، به هم نشانش می دهند.

زود، از مهر پدر بی بهره ماند تا رحمه للعالمین شد

محمد صلی الله علیه و آله می آید؛ اما چه زود از نعمت مهر پدر و مادر محروم می شود! حال که خداوند

اراده کرده تا معجزه ای بی بدیل را به خلق عرضه کند، چه جای شگفتی است، اگر دست تمام عوامل دنیوی را کوتاه کند؟! بگذار حبیب ما از مهر والدین، بی بهره باشد تا ما، خود محبت را بر او عرضه کنیم و او را از رحمت لبریز نماییم تا رحمه للعالمین شود.

محمد صلی الله علیه و آله در خانه ای به دنیا آمد که از پاکی و طهارتش، حجاز بارها قصه رانده است؛ خانه ای که جز نام خدا، بر بزرگی کسی شهادت نداده است. آری، محمد صلی الله علیه و آله آمد؛ در میان نسلی غارت زده اشتباه خویش؛ مردمی که در آتش جهالتشان شعله ور بودند و دیوانگانی که از روی

جهل، حرمت خویش را می شکنند؛ نسلی که به زشتی و غارت و وحشی گری، شهره عصر بودند و خدا برای این قربانیان مانده در حضیض جهل و تاریکی، چراغ هدایتی مهربان فرستاده است.

زمین، عشق را باور کرد

محمد صلی الله علیه و آله آمد، تا زمین، طلوع عشق را باور کند و تیرگی ها، روشنای چشمانش را در خاطره ناسروده تقدیر خویش قاب بگیرند. او آمد تا در این شب قیرگون جهل، رنگ های خام، معنا بیابند و عشق را بر این صفحه تاریک بنگارند.

او آمد تا مکه، - جز بت هایش - احترام یابد و حجاز، عرصه جمعیتی متراکم شود که قصدی جز وحشی گری و غارت دارند.

او آمد تا نام خدا در زمین زنده بماند و حرمت ابدی و ازلی اش، چون چراغی روشن فراموش نشود.

بر تو درود

ای که میلادت، نقطه عطف خلقت است! بر تو درود که عشق، خود را با نام تو تجلی داد و خلقت، بی وجود تو معنایی نداشت؛

ای بهترین خلق که پیامبران سلامت می کنند و تو را سید خویش می خوانند؛

ای آن که خدا از نور خویش، تو را آفرید و بر تو سلام داد و جهانی را در رکاب تو گذاشت تا معلوم شود که تاریخ انسان، چون تو نداشته و چون تو نمی آورد؛ و ای چراغ رها شده در پرواز! تو، عاشقانه

سرود زندگی در گوش خلق زمزمه کردی؛ بر تو درود!

بگذار آتشکده ها خاموش شوند!

جهان، تا خبر میلاد تو را شنید، چنان بر خود لرزید که عنان خویش از دست داد.

ورود تو آغاز تاریخ دیگری از حیات است و نباید چنین میلادی، بی صدا و بی هیاهو باشد. بگذار وقتی هلهله شادی فرشتگان در فضای متروک جهان می پیچد، ایوان های ظلم و جور، بر خویش تکانی بخورد و کاخ های محکم ستم بشکند و خوار شود! بگذار وقتی شعله حضور تو بر چراغ هدایت، روشنی می بخشد، آتشکده هزار ساله به مرگ فرو رود تا خلق بدانند، چراغ

همیشه روشن، تویی و نور را از هیچ سیاهی گدایی نکنند!

بگـذار اهالی کوچه های نخوت و غرور، بر ناتوانی و حیرت خویش معترف شونـد که اینک، ندای پایان بزرگ بینی شان بلند شد. پس با گوش جان بشنو صدای خداوندی را که از دهان جبرئیل جاری می شود.

ناگهان بهار/زینب مسرور

دیرگاهی دور و دراز، زمین در انتظار بود و آسـمان، بی قرار، کعبه، آکنـده از ازدحام ناخدایان کر و کور بود؛ خانه ها تهی از آوای شوق و شور، و دختران بی گناه، آرمیده در زیر خروارها خاک خاموش و سرد هزارها گور!

دشت ها خسته بودند، جنگل ها بی خورشید، کوه ها ابری، آسمان خاکستری و فصل ها سر در گریبان. چشمه ها تشنه بودند، آفتاب غمگین، پنجره ها خاموش، جاده ها سوگوار و آدمیان، سرگشته و حیران. کوچه ها غریب بودند، لحظه ها سنگین، نگاه ها منتظر، زمین بی پناه و دل ها و جان ها بی سر و سامان.

و ناگهـان، بهار از راه رسـید؛ همچون خورشـید، و آتشـکده «فارس» خاموش شـد. بت ها سـرنگون شدنـد و کنگره های قصر «کسرا» واژگون... مردی آمد از تبار هابیل، در ربیع عام الفیل. و درخشید؛ چندان که

نورش به تمامت آفاق رسید و عالم از آن روشن گردید... آمد و پاکیزه بود، و بی درنگ به ندای توحید، زبان گشود.

آمد و «محمد» و «امین» شد

آمـد و «محمـد» نامیـده شـد؛ نـامی که پیش از او نبود! تمام پیامبران و فرشـتگان او را می سـتودند و می سـتایند؛ که «کریم» و کرامتش زبانزد خاص و عام بود؛ چنان که پروردگار بدین وصفش ستود.(۱)

در مکه، چون وی را می آزردند، به کوه ها پناه می برد و دل و جان به خدا می سپرد. خدیجه علیهاالسـلام و علی علیه السـلام همه این ها را می دیدند؛ اما چون او را می یافتند، می شنیدند:

۱- . تکویر: ۹؛ «اِنَّهُ لَقَولُ رَسُولٍ کَریمٍ».

«اَللّهُمَّ اهْدِ قَومی فِاِنَّهم لا یَعلَمُون؛ خدایا! اینان را هدایت گردان، که نادانند».

مهرت را در دل هاشان افکن، که نامهربانند... .

آمد و «رحمت» نامیده شد؛ برای همه آفریدگان - از خوبان و بدان - ؛ چندان که به خیل کافران، روی می آورد و در هدایتشان پافشاری می کرد. رنج ها و دردها می کشید؛ ولی هرگز از مهربانی دریغ نمی ورزید.

آمد و «متوکل» نامیده شد؛ که هماره به خدا اعتماد داشت؛ نه به دنیا... روزی از دشمنانش کسی در گیر و دار نبردی او را - تنها - در حالی که خواب بود، دید؛ شمشیر بر وی برکشید و پرسید:

- چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟

فرمود: خدا!

سپس آن کافر، ترسان از این همه صلابت، دست هایش لرزید و بر زمین فرو لغزید. آن گاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله شمشیر در دست، بازپرسید: کدامین کس، ناجی ات می شود؟

و صدایی لرزان شنید: بزرگواری شما!(۱)

آمد و «امین»(۲) نامیده شد؛ چنان که «عبداللّه» بود؛ «مصطفی» و... برترین پیامبر و آفریده است؛(۳) که آیینش

مطابق فطرت آدمیان، و معجزه اش بیان کننده هر چیز در هر زمان و مکان... و این است سرّ خاتمیت.

در محضر کلام نبوی

و آن گنجینه حکمت و خاتم نبوت، مفهوم «عدالت» را در قالب گهر گفته ای بر زبان آورد و رمز و راز صاحبان این فضیلت را در یک روایت، آشکار کرد:

«مَن صاحَبَ النّاسَ بِالَّذی یُحِبُّ اَن یُصاحِبُوهُ کانَ عَدلاً؛(۴) هر کس با مردمان چنان رفتار کند، که دوست دارد آنان با او رفتار کنند، اهل عدالت است».

راستی! در سالیاد رسول سبز تعهد، امین قافله نور، دلیل خلقت آدم و... آیا به چند فضیلت - از سیرتش - روی آورده ایم و خالق خویش را، خشنود کرده ایم؟

۱- . زندگانی چهارده معصوم، آیت اللّه مظاهری، ص ۳۷؛ با تلخیص و تصرف بسیار.

۲- . این لقب را، اعراب، قبل از بعثت به او دادند.

۳- . «خداوند، آفریده ای بهتر از محمد صلی الله علیه و آله نیافریده است.» کافی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۴- . کنزالفواید، ج ۱، ص ۱۶۲.

پیام های کوتاه

– و ناگهان بهار، از راه رسید؛ همچون خورشید، و نورش به تمامت آفاق رسید.

– آمد، مردی از تبار هابیل در عالم الفیل... و بت ها سرنگون شدند و کنگره های قصر کسرا، واژگون.

در حریم آفتاب/حمید باقریان

طلوع می کنی در حریم آفتاب

قدم می گذاری در سرزمین نور و روشنایی

هستی، در زیر گام هایت به شوق می آید

زمان، عطر و بوی محمدی می گیرد

و زمین، از قدوم مبارکت، نفسی تازه می کند.

اسرار کودکی ات رااز بیابان های مدینه،

از مادرت آمنه

و از دایه ات حلیمه باید پرسید.

بحیرا، راهب مسیحی،

وقتی تصویر مهربان تو

در قاب چشمانش نشست،

پیامبری ات را بشارت داد

بر مأذنه نام تو /سودابه مهیجی

نامت خدای خاک قلمداد می شود

بی تو کیان هستی بر باد می شود

ما را طفیلیان تو آورد کردگار

با این بهانه خاطرمان شاد می شود

ص:۹۳

نامت قرین نام خدا، قرن های قرن

بر بام های مأذنه فریاد می شود

ای نور چشم های خداوند تا هنوز!

هرجا حدیث عصمت تو یاد می شود؛

از رهگذار خسته تاریخ، سنگ سنگ

نفرین نصیب قامت الحاد می شود

دیری ست آیه های تو ای وحی آخرین!

ناگفته های عرصه بیداد می شود

تنها مگر به مقدم موعود نسل تو

پاییزمان بهار خداداد می شود

آه ای رسول! غربت ما را شفیع باش

آیا زمین دو مرتبه آباد می شود؟...

ص:۹۴

میلاد حضرت امام جعفرصادق علیه السلام

در مکتب جعفری ات/مصطفی پورنجاتی

امروز، روز میلاد مشق دانایی است؛ روز تحریر حکمت و شکفتن معرفت.

صادق آل محمد صلی الله علیه و آله! از سرزمین درس و مکتب جعفری ات، از آن منبر و مسجد و محراب، پژواک درس های تو هنوز به گوش می رسد.

کتاب های حدیث، مفتخرند که تبارشان به کلام تو ختم می شود و طعم دانایی، با تکرار ترکیب هایی از کلام توست که در کام جان ها نقش می بندد.

آهنگ اندیشه های بیگانه، از دورها تا دل اسلام آوردگان شهر سفر می کرد و بر ذهن ها و زبان ها می نشست. در آرامش آب ها، موج ها و طغیان هایی برمی کشید و بی تاب می کرد، فرقه ها و نحله های رنگارنگ را.

غوغا و اضطراب برپا شده بود؛ معرکه ای از رأی ها و نظرها.

تو، پرستار لطافت قلب ها، دست بخشایش را بازگشودی و به انتظار پرسش ها و ابهام ها پایان دادی.

عطش و حیرت، زیر باران دانایی که از تو می بارید، سیراب و آرام می شد.

زیرنویس:

امروز، در دشت دل ها، بوی دانایی دمیده است. تولد مکتب صادق علیه السلام و مذهب جعفری مبارک باد.

ص:۹۵

امام جعفر صادق، از آسمان آمد/رزیتا نعمتی

آن روز، در خانه اُمِّ فروه، آسمان به زمین پیوند خورد.

قابله، سراسیمه بیرون دوید و مژده میلادش را داد.

راز ماندگاری نوزاد امام باقر علیه السلام، حکمت الهی سینه اش بود که او را به جایگاهی رساند که تنها در مسجد کوفه، ۹۰۰ تن از شاگردان آن امام می زیستند و کاروان ها، آوازه علم حضرت را به شهرها می بردند. صبح صادق آمد تا جریان امامت را به روشنایی پیوند زند:

امام جعفر صادق از آسمان آمد

به جسم خسته عالم دوباره جان آمد

وقف علم و معرفت

حجت ششم! عصر تو، عصر جنبش غالیان و جنبش خوارج بود. ولی تو همواره خود را با درایت کنار کشیدی و نیم قرن از عمر شریف خود را وقف علم و معرفت کردی؛ مدتی در مدینه و سپس در عراق.

آن روز که خلافت منصور عباسی را پیش گویی کردی، حتی دشمن نیز اقرار به این کرد که تو را باید «صادق» لقب نهاد.

پایه گذار مکتب سبز جعفری

تو – استاد نسل معاصر خود بودی. سیاست و ملک را به خواستاران آن واگذاشتی و میوه های محضر علم تو، یکی یکی رسیدند؛ مالک، ابوحنیفه، جابربن حیان و هزاران هزار دیگر. تنها با دست های تو بود که عرفان در اسلام ریشه دواند و مکتب مردم سالاری و تعادل اندیشه، شکل گرفت. شیعیان را به گرد شمع وجود خود جمع کردی و آن روز بود که تدبیر تو در رفتار، تسلط تو را بر همه امور نشان می داد؛ روش معتدلی که از راه کشف و کرامت به تو رسیده بود.

مدهوش صبح «صادق»یم/فاطره ذبیح زاده

سپیده صبح صادق، دمیده از سمت اشراق مدینه! لعل لب فرشتگان، مترنم از نوای خوش بشارت است؛ بشارت آمدن کودکی از تبار صالحان و هادیان!

ص:۹۶

فرشتگان، سر از حجره های آسمان برآورده اند تا رد روشن شهاب جعفر صادق علیه السلام را تا کهکشان دامان پاک و پرستاره «ام فروه»، بدرقه کنند. دشتی از اقاقیا و داوودی، تا پای خانه پرنور باقرالعلوم صف کشیده اند و چشم دوخته اند بر جمال بی مثال گل تازه دمیده اش.

شور و شوق، به سماع آمده است در دیدگان خیس شیعیان علی. امشب، نور سینایی صادق، بر قلب طور مدینه تابیده است و عاشقان ولایت، مدهوش جلوه پرفروغ و ربانی اویند.

مقدمش گلباران!

هفده ربیع، بهاری ترین فصل اهل زمین است. در نیلوفرانه قدوم ختم رسل، برای روشنی دیدگان جد عزیزش، نور در دیدگان منتظر آینه ها پراکنده اند؛نور عالم گیر صادق آل احمد را!

مولای عطوفی آمده است که در تاریکی شبانه کوچه های مدینه، به رسم علی علیه السلام، انبان نان فقیران بنی ساعده را بر دوش می گرفت. زبانش از ذکر خدا لبریز بود و بیش تر روزهایش به روزه سپری شد. پینه دستانش، آشنای دیرینه

بستان های مدینه بود.

آری! صادق آل محمد صلی الله علیه و آله؛ آمده است؛ صابر راه حق و رئیس مذهب عشق، آمده است. قدومش گلباران!

از صدف «قال الصادق»

حجت ششم! مسجد مدینه، آذین شده است برای طلوع انوار آسمانی فقه تو.

ستون هایش، گوش سپرده اند، شیوایی کلام فاضلانه ات را.

وجب به وجب زمین مدینه، عطر ملکوت گرفته است.

ملائک، بال گسترده اند بر خاک راه تو تا پابوس احیاگر آیین محمدی صلی الله علیه و آله باشند.

فقه، می جوشد از لحظه های پرنور و صادقانه ات. «قال الصادق»های تو، ستاره پاشیده است بر تارک چند صدسال اجتهاد و فقاهت. مکتب توحیدی ات، در لحظه لحظه «شیعه بودن» شناور است.

یک عمر، درّ گران بهای احکام خدا، از صدف «قال الصادق» تو تراویده است. از هشام ها و مفضل ها، تا شیخ مفیدها و بحرالعلوم ها، از خوشه خوش رنگ و بهشتی کلام تو روییده اند.

مولا ـ جان! شیعه اگر زنده است، شیعه اگر پویاترین مکتب دنیاست، شیعه اگر اوج گرفته بر آسمان بالندگی، همه به یمن تلألوی علم لدنی توست.

پیام کوتاه:

طلوع آفتاب علم لدنی، امام صادق علیه السلام بر پهنای قرن ها فقاهت و اجتهاد، مبارک باد!

صادق آل محمد صلی الله علیه و آله آمده است و صابر راه حق و رئیس مذهب عشق؛ قدومش گلباران!

صبح صادق/زینب مسرور

اندیشه در حیرت است از کسی که بهتر از او را، هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و در هیچ قلبی راه نیافته...؛ او، آیینه ذات پروردگار بود و می دانست هر آنچه را در آسمان ها و زمین و بهشت و دوزخ بود؛ از گذشته تا آینده. او هر آنچه داشت، از خدا داشت و «قرآن» که «بیان کننده همه چیز است».(۱)

دولت هایی پوشالی در نبرد بودند و جدال؛ یکی با کژ اندیشه هایی محال و دیگری در حال زوال(۲) و... «حال» بهترین مجال برای آن که «شیعگی» جان بگیرد و اسلام، سامان. او بیشتر از همگان، هر چیز را برایمان باز گفت و خویش آن سان بود، که می نمود. و «شیعه» منسوب به اوست؛ آیا ما پیروانی صادق هستیم؟

فرزند آسمانی مدینه الرسول، با سی و چهار سال احیاگری و اهتمام، شیعه را یک سره «جعفری» کرد. عطر خوش عرفان، کلام، فقه، عقاید و... از جانش می تراوید و در جای جای جهان می پیچید؛ آن گونه که هزاران شاگرد را در مکتبش پرورانید.

علم اولین و آخرین

«صبر»ش چنان بود، که در مصیبت ها همگان را به شگفتی وامی داشت. «عفو»ش آن سان که برای آمرزش دشنام دهندگان خویش، به نماز برمی خاست و هدایتشان را در دعا از خداوند می خواست.

«سخاوت»های پنهانی اش، شبان تارِ مدینه را روشن و دل های تهی دستان را بسی خشنود می ساخت.

ص:۹۸

۱- . فیهِ تِبیانٌ لِکُلّ شَی ءٍ.

۲- . در دوران حیات امام صادق علیه السلام بنی امیه روبه زوال، و بنی عباس هنوز قدرت نیافته بود.

«عبادت»ش، چندان عاشقانه بود، که پیوسته او را در ذکر و روزه و نماز، به درگاه آن یگانه بی نیاز می دیدند و علمش چنان بود که در مکتب او، چهار هزار شاگرد، از مخالف و موافق، بهره می برد.

واپسین وصیت

همو بود، که در واپسین لحظه های حیاتش، خویشان خویش را فراخواند و در وداع آخر که همه چشم ها و گوش ها متوجه او بود، برترین سفارش را برای ما فرمود:

«شفاعت ما، هرگز به کسی که نماز را سبک شمارد، نمی رسد».

و ما، منسوب به اوییم. وی آن سان بود که می گفت. آیا ما نیز این گونه هستیم که می گوییم؟!

ششمین حجت خدا آمد/حمید باقریان

اشاره

امروز، هفدهم ربیع الاول است. فرشتگان عرش، در انتظارند تا بار دیگر، سرزمین مدینه از درخشش ششمین آفتاب امامت، منور شود. در خانه امام محمد باقر علیه السلام، چشمه چشم های منتظر می جوشد تا از دیدن رخسار کودکی یوسف جمال، زلال شود.

عاقبت، انتظار به پایان می رسد. ششمین حجت خدا چشم برجهان می گشاید.

راه روشن و مستقیم

برای رسیدن به حضرت دوست. حدیث زیبایش هنوز در صحیفه روزگار می درخشد که فرمود: «ما برگزیدگان خدا، راه روشن به سوی خدا و صراط مستقیم هستیم».(۱) آری، خاندان نبوت، چراغ های هدایت انسان هایی هستند که به دنبال سرزمین نور و روشنایی اند.

پیام های کوتاه

میلاد پایه گذار دانشگاه بزرگ جعفری، پایه گذار مکتب شیعه دوازده امامی، امام جعفر صادق علیه السلام، مبارک باد!

۱- . مهدی لطفی، امام صادق علیه السلام از دیدگاه اهل سنت، چ ۱، قم، مرکز پژوهش های صدا و سیما، ۱۳۸۵، ص ۸۳.

میلاد گل بوستان نبوی، وام دار شیعه علوی، امام جعفر صادق علیه السلام مبارک باد!

شهادت هنرمند بسیجی، سید مرتضی آوینی

اشاره

دوشنبه

۲۰ فروردین ۱۳۸۶

۲۰ ربیع الاول ۱۴۲۸

Apr.۲۰۰۷.۹

در حوالی عشق/زینب مسرور

آبی چشمانت را به آسمان دادی، که یادگار نامت، و نام ماندگارت در قاب دریا بماند.

سرخی خونت را به شقایق ها بخشیدی، تا گلبرگ هایش، طلوع خونت را از یاد نبرند.

هشت سال، تقدس و عاشقی را - از چشم های کوچک دوربین - به تصویر کشیدی، تا بزرگی را - همگان- از نزدیک ببینند. هشت سال، که نه! یک عمر، با قلمت اعجاز کردی و «روایت فتح» را از دل و جان به زبان آوردی. از همه چیز نوشتی؛ از «فکه»، «شلمچه»، خاک، آب، قمقمه، لب های بی لبخند، لحظه های عاشقی و پیوند، مناجات های شبانه، نامه های عاشقانه و... سال ها گذشت... اما تو هنوز همان «مرتضی» بودی؛ همان مرتضای همیشه روزگار، همان عاشق

بی قرار. هنوز مسافر بودی، هنوز ثبت می کردی زمزمه اهل بهشت را، در حوالی عشق.

می گفتی و می خواندی و می نوشتی؛ بی هیچ شکوایی از دردهای این سیاره رنج؛ از این همه لحظه های سرگردان بغرنج... عاقبت از کوچه های آهن و آجر و سیمان، پرواز کردی، تا آسمان لاجوردی. عاقبت، در باغ سبز شهادت را، باز کردی.

اما از هر کجا بتابی، آن جا، کانون کائنات قلم می شود و آبشخور سیاره ها و پرستوها.

ص:۱۰۰

تمام روایت، تو بودی/روح الله شمشیری

مـدت ها از جنگ گذشـته و اینک تو با دوربین خود، در میان مین های خنثی نشـده چه می کنی؟ بی امان می دوی و غافل از زیر پـای خود می شوی. در این بیابـان هـا که سـال ها پیش، آتش به پا بوده است و خاکسترها را نیز بادها برده است، به دنبال چه می گردی که این گونه مسـحور بیابان سـکوت گشـته ای؛ مثل هر بار که به این جا آمده ای و مثل هر بار که ساعت ها در آن گریسته ای؟

میـان خـاک هـا، خـاطره های چه کسانی را می گردی و به دنبال کـدامین تصویر از این دشت بزرگ، به این سو و آن سو می دوی که هیچ کس آن را ندیده است تا این که روایت کند. ولی تو آن را ناتمام، روایت کردی؛ در میان مین ها و خاک ها.

تو بودی که سکوت بیابان را شکستی و روایت فتح را ناتمام، رها کردی؛ اما نه! روایت تو، ناتمام نبود؛ تمام روایت، تو بودی.

ص:۱۰۱

روز هنر انقلاب اسلامی

هنر یعنی.../محبوبه زارع

سلام بر پیر هنرمندی که در رونق اندیشه و امید، فرمودمان: «هنر، دمیدن روح تعهد در کالبد انسان هاست» این تعریف زلال، افقی ممتد را مقابل ادارک ها ترسیم می کند که در تمام زوایایش، حقیقت عمیق و گسترده ای جاری است – و به راستی که هنر، خلاصه معنای زندگی است.

هنر دینی، هنر باقی است

انسان، محصول هنرمندی خداوند است و عالم، تجلی هنر حق. به هر سو بنگریم، پرتویی از خورشید هنر، در نگاهمان لانه می کند. دین، مهد رویش ظرافت هایی است که در سه حرف – «ه»«ن»«ر» – خلاصه می شود. و هنر، تلفیق کننده انسان با دین و پیونددهنده ظاهر عالم با عالم معناست. هنر دینی است که رنگ بقا را در تار و پود خود ثبت کرده و دین هنری است که اعماق جان انسان را تصاحب کرده. به راستی کدام جوهر، غنی تر از لطافت های ملیح هنر، آموزه های روحی را به ادراک زمین می رساند؟!

هنرمند؛ هنرمند نما

...و هنرمند، پیامبر زمان خویش است که رسالتی جز ترجمه تعهد به زبان بشر ندارد. هنرمند، کسی جز باغبان اندیشه های مردم نیست؛ باغبانی که آشنایی دیرینه با باران و فرهنگ آن دارد. باغبانی که بیش از هر کس، با عطش درخت ها و تشنگی گل ها آشناست.

هنرمند دینی، به بلوغ می اندیشد و هنرمند نمای طاغوت به تبلیغ!

ص:۱۰۲

هنرمند اسلامی، نفسش، رایحه شکفتن را ترویج می کند و هنرمندنمای منکر، تنها به امکان تنفس بیشتر در هوای نفسانی دنیا دل خوش می دارد.

هنرمندترین مرد و پرهنرترین روز

شهادت، پایان نامه هنرمند در مکتب رسالت خویش است و مرگ با ذلت، پایان رقم خورده بیچارگانی است که هنر را اسیر دنیاپرستی خویش قرار داده اند.

جهان، هنرمندتر از اباعبدالله علیه السلام را در خود ندیده است و تقویم روزگار، روزی پرهنرتر از عاشورا را تجربه نکرده. این است که هنرسازترین بانوی عالم، سوگند می خورد در این تابلوی وسیع صبر و حماسه، جز زیبایی چیزی ندیده و چیزی تماشا نکرده!

پس سلام بر هنر، آن گاه که از شرقی ترین زوایای رسالت طلوع می کند تا پیامبر انسان به سمت بلوغی روشن باشد و درود بر هنرمند که هرگز نمی میرد و هیچ گاه پایان نمی یابد!

هنردینی، کیمیاگری می کند/مصطفی پور نجاتی

هنر، به روح مشتاق و روان های تشنه، باران می دهد.

زیبایی، راز آفرینش است و رمز هنر؛ و هنر، وقتی در حریر دعا و دین پیچیده می شود، کیمیاگری می کند.

هنر، همیشه متعالی و خدایی است و بی هنری از آنِ ابلیس است که از زیبایی و از عشق، گریزان است.

هنر، در گلدان دین که رشد می کند، شمعدانی های رنگارنگ می دمد و می رویاند.

و لبخند، کمترین نشانه آن دلی است که با هنر دوست می شود.

رنگ خدا در چشم های زیبای هنر، میخک های زرد و سفید می سازد.

هنر انقلاب، جهاد همواره با تاریکی

از وقتی که خدا، از گِل قهوه ای، دل سرخ را آفرید، هنر هم متولد شد و امروز، روز درآمیختن روح سازنده انقلاب اسلامی است با لطافت هنر؛

روز جهادهای همواره که با رایحه زیبایی، خوش بوتر و دیدنی تر می شود.

ص:۱۰۳

امروز، با هنر انقلاب، با رنگ و قلم، با موسیقی و تصویر و با واژه و حرکت، به همه، زندگی و نیرو هدیه می کنیم. از همین امروز، روز هنر انقلاب اسلامی، بهتر می بینیم، روشن تر فکر می کنیم، رنگی تر و درخشان تر می شویم و دنیا را زیباتر می کنیم.

یاد آن پیر سپیدروح به خیر که می گفت: «هنر عبارت است از دمیدن روح تعهد در کالبد انسان ها».

هنر اسلامی، جلوه گاه حسن الهی/نزهت بادی

هنر اسلامی، محاکات قرب و بعد انسان نسبت به حق است.

حقیقت هنر اسلامی، نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود در عالم غیب برای هنرمند مکشوف می گردد و سرچشمه این حضور روحانی، شیدایی ازلی انسان برای تجلی آن جذبه رحمانی است که وی را به وجد و جنون کشانده است.

هنر اسلامی، تقرب تاریخی انسان به حقیقت مطلق است و نسبتی از صور خیالی را ارائه می دهد که بیان گر این است که در این هنر، تمام هستی، مظهر جلوه های وجودی حق است. تا آن جا که جلوه های عادی و طبیعی عالم محسوس نیز به قالبی تبیین می شوند که مکمل آن جهان بینی ملکوتی باشد. در واقع هر جاذبه و کشش و امور زیبا و هنری، به ظهور اسم جمیل حق تعالی باز می گردد.

اگر انسان، تلالؤ حسن و نیکویی را به امور مجازی نسبت می دهد، از این روست که آیینه قلب وی، تیره و تار است

و نمی تواند جلوه گاه حسن و بهای حضرت دوست باشد و اسرار تمثّل حقایق متعالی را در جهان بشناسد.

نگارخانه غیب

منشأ و مبدأ زیبایی در هنر اسلامی، همان نگارخانه غیب است که سرچشمه فیوضات رحمانی و جذبه های ربانی می باشد.

ص:۱۰۴

پس برای رسیدن به هنر اسلامی، باید انسان به مراتب لطیف تر وجودش برسد و لطیف شدن یعنی رهایی از کثافت ماده و جدایی از عالم ثقیل و سنگین مادی و عروج به فضای روحانی عالم ملکوت اعلی.

تا وقتی که غل و زنجیر تعلقات دنیوی از دست و پای دل برداشته نشود، روح، مجال پرواز در فضای لایتناهی حسن الهی را نخواهد یافت.

اینکه می گویند هنرمند باید دل مشتاق و روح لطیف داشته باشد، برای آن است که جذبه های عشق، فقط چنین دلی را می لرزاند و جَلوات حسن، بر آن نزول می یابد.

عروس هنر، زیور حقیقت دارد/حسین امیری

دیشب، صدای تنبوری را شنیدم که نوای امت واحده سر داده بود. شاعری را دیدم که ترانه وحدت سرداده بود و مغنی مهاجری را که جشن شادی انصار را رنگارنگ کرده بود. دیشب، صدای سازی را شنیدم که از شکستن دل نوازنده اش، نشکست و نوازنده ای که ساز بی خدایی را به زخمه ای هزار بار می شکست.

هزارها نغمه توحید سرداده اند و آفتاب، نقش امامت کشیده است. پرندگان مهاجر، قصه گوی نبوت عقلند و بلبان جان باخته، فداییان عدالت.

معاد طبیعت که از بس ذکر گفته اند، پژمرده اند .ای دل! بکوش که از ایشان درس هنر بگیری که عروس هنر، بی زیور حقیقت، عجوزه جادوست.

شاعر لحظه های ناب قناعت

شمع های سوخته از دلش خبر دارند و رسالت جاری شدنش، نه چون آب سرد بر آرزوهای آسمانی، که چون خونی گرم، بر امید جاویدان بشری است.

هنرمند انقلابی، شاعر لحظه های ناب قناعت است؛ نه نقاش کاخ های غنا و غفلت؛ خنیاگر عشق بی عاشق شیعه است و کاتب فردای روشن تاریخ.

ص:۱۰۵

از امام ساده صبح شنیدم، از قمری شهید بهار، از رزمنده زخمی زخمه تار، از فیلسوف ترانه های کوچه فطرت، از عشق شنیدم و از انتظار که هنر، تعهد بشر است به دفترخانه های ثبت آرمان های پیامبران.

حقیقت جمال، جمالِ حقیقت

هر روز در خط الرأس تپه ای که در نقاشی سرخم می کشم، شهید می شوی و از قرارگاه دلم پر می کشی. پشت خاکریز هجران سنگر می گیری و با قنّاسه چشمانت، به شکار دلم می نشینی. دیده بان عقلم را ناکار می کنی به دلم می گویی از زیبایی بگوید که حقیقت جمال، جمال حقیقت است.

هنر، یعنی خدا

جمله سازها را به شیوه می نواخت و جمله ها را به شرم می گفت؛ اما نه مطرب شد و نه شاعر. از هر انگشتش هزار فرشته ذوفنون می ریخت؛ اما هنرمند نشد. هزار سال تار می زد؛ ولی خدا را در هوای کودکی اش گم کرده بود و نمی دانست هنر یعنی خدا.

ص:۱۰۶

وقوع غزوه بنی نضیر و بیرون راندن یهودیان از مدینه

اشاره

چهارشنبه

۲۲ فروردین ۱۳۸۶

۲۲ ربیع الاول ۱۴۲۸

Apr.۲۰۰۷.۱۱

آفتی به نام بنی نضیر که دفع شد/مصطفی پور نجاتی

سپاه ابلیس، با ساز و برگی از غدر و نیرنگ، عزم تو و مؤمنانت می کرد.

تو، وفادارترین پیمان ها را حتی با آن یهود بنی نضیر برقرار کردی؛ صبور و سنگین، و یهود، تسلیم به امر ابلیس، پیمان وفا شکست و عزم قتل تو کرد.

تو، کبوترترین شیوه در زیستن با آن معاندان بودی که مهر، شیوه تو بود؛ شیوه همواره است؛ اما شب پره ها، تاب دمیدن آفتاب را نداشتند.

آرزوی محو سیمای تو کردند و تو باز هم چکامه صبوری سر دادی و شکیب ورزیدی.

ماندن آن معاندان در شهر خدا، شهر نبی، آفت می افشاند بر ساقه های جوان مسلمان و اراده ویرانی اسلام را می کرد.

شمشیر بلندِ خشم تو، به سان صاعقه بر سینه شب کشید و همه آن شب پرگان یهودی نما را از مدینه ات تاراند؛ هر چند که از هیمنه و هیبت نبرد تو، از همان اول رجز، تن به خُردی هزیمت سپردند و شکستند.

یهودیان جنگ جو - چون تبار امروزینِشان از صهیونیزم - را توانی آن قدر نیست که شکوه و قدس نام موسی را رنگ تیرگی زنند. آن که سیاه و لکه دار می شود، خاطره دشمنی با نور الهی است در جان دلدادگان.

ص:۱۰۷

پیام کوتاه:

اهتزاز رایت فتح در نبرد بنی نضیر، با دستان علی علیه السلام و لبخند پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی باد!

به پیمان وفادار بودی؛ اما.../عباس محمدی

به پیمان، وفادار بودی و ایمان داشتی به عهد خویش. از مهربانی با یهودیان مدینه نشین، کوتاهی نمی کردی. پیوند پنهانشان را با اشراف قریش می دیدی و خم به ابرو نمی آوردی. هنوز طعم پیمان شکنی و زخم هاشان را فراموش نکرده بودی؛ اما این یاران پنهان ابوسفیان را از مهربانی دریغ نمی کردی. پیمان بستی و بر پیمان خویش راسخ ماندی؛ اما یهودیان، در پنهان، نقشه قتل تو را می کشیدند. سه سال مدارای همه جانبه تو با یهودیان، خاطره مسیح و یهودا و خیانت و خنجر پنهان در آستین را زنده کرد.

کسانی که به بوی دیدن آخرین پیامبر، راهی حجاز شده بودند، حال به این باور رسیده اند که چون تو از جنس یهودیان نیستی، نمی توانی آخرین پیامبر باشی. دشمنی ها شروع شد. سران قریش و قبایل بدوی از یک سو و یهودیان از سویی دیگر. مگر تمام شدنی بود این همه دشمنی یهود؟ پیمان شکنی، پشت پیمان شکنی، جنگ، پشت جنگ؛ غزوه بنی قینقاع، غزوه بنی نضیر و...، اما تو پیمان بستی تا یاری شان کنی.

دیگر این خانه، جای اغیار نیست

بهتر از هر آینه ای، نیت شان را می خواندی؛ چرا که در قرآنی که معجزه تو بود، درباره آنها چنین آمده است:

«این گروه، علاقه مند به قتل پیامبران و همه کسانی اند که به قسط فرمان می دهند.»(۱) همه سعی شان این بود که با دوستی با مسلمانان، میان امت تو جدایی بیندازند. دوست داشتند، آسمان زلال حکومت تو را ابری ببینند. سرچشمه این دریای نفاق، همیشه گل بوده است. بهانه هایشان، زبانزد خاص و عام است. هر چند همیشه با ایشان از در مدارا درمی آیی، اما چاره ای جز این نداری که در آتش فریب و نیرنگ های خودشان، گرفتارشان کنی. مگر نه اینکه خدای متعال

ص:۱۰۸

۱- . ر.ک: آل عمران: ۲۱.

می فرماید: «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّه ُ...»، پس بگذار در آتش حسادت خویش بسوزند و دامن نفاق خویش را از خاک مدینه تو برکشند؛ که این خانه، نه جای اغیار است.

صهیونیزم؛ بازمانده های بنی نضیر

رسول اعظم! عناد و دشمنی این چشمه گل آلود، از زمان تو تاکنون، با درخت بارور اسلام، دامنه دار است. همیشه از در دوستی آمده اند و خنجر زده اند. صهیونیست، کلمه تازه ای نیست. زخم هایشان، بر پیشانی تاریخ اسلام باقی است؛ از زمان تو تاکنون.

مگر می توانیم این تاول چرکین و این غده سرطانی را کابوس شب هایمان نبینیم؟! این بوف کور، اگر چه از آغاز اسلام تا کنون، بر ویرانه خویش، همیشه دلشوره ما را مرثیه می کرده، اما اینجا آخر خط است. قبله اول، بیت المقدس و فلسطین، گور صهیونیسم خواهد شد تا تاریخ برای همیشه، این کابوس هولناک را فراموش کند.

سنگدلان بنی نضیر /حسین امیری

شاید تابستان بود و سایه رحمت خدا، در سایه دیواری ایستاده! شاید سایه ای نبود، شاید دیواری نبود؛ سایه، بهانه ای بود؛ بهانه ای تا گوساله سامری را از پشت پیمان یهود ببیند! شاید سنگی نبود که فرق رسول را نشانه بگیرد؛ ولی دلی سنگ تر از سنگ بود؛ ولی شقاوت پیمان شکنی بود؛ ولی در دل مردم بنی نضیر، سنگی بود؛ البته این بار نه برای تراشیدن گوساله، که برای شکستن پیمان؛ سنگی که نه فرق رسول، که پشت و پناه پیمان شکنان را شکست.

صدای تیشه بت تراشان

به صدای تیشه بت تراش ها گوش کن! از لابه لای اوراق تاریخ، صدای بت سازی یهودیان نایهودی به گوش می رسد. بت، بت، بهای خودپرستی است و بهانه نافرمانی؛ از گوساله سامری تا خاورمیانه بزرگ، مسیر بت خانه ای است در

دالان تاریخ خودپرستی جمعی یهود. از رنج های پیامبر، تا پیامبران رنج - کودکان فلسطین - صدای تیشه بت تراش ها می آید.

ص:۱۰۹

بیعتی که رنگ وفا نداشت

بیعتی که رنگ وفا نداشت، آبستن خیانت بود. بوی مظلومیت عیسی و موسی را می شد از پیمان بنی نضیر شنید. گویی موسی از طور برگشته بود و خبری از عهد بنی اسرائیل نبود! گویی عیسی در لابه لای تورات تحریف شده، گم شد! گویی دست یاری موسی به آستین برگشت و حقیقت تلخ پیمان قوم اسراییل، چون مار، از آستین مدینه بیرون خزید. نه سنگی فرق محمد صلی الله علیه و آله را شکست و نه سایه آسایشی از اهالی اسلام دریغ شد، بلکه تکرار عهد شکسته در دایره تاریخ، تا ابد جاری ماند.

سخت است، مولای مدینه...!

وقتی پیمانی می شکند، زخمی عمیق بر پشت صاحبش می نشیند. وقتی عهدنامه ای پاره می شود، خون دل مولای بیعت گرفته، بر اشک هایش جاری می شود. سخت است مولای مدینه! سخت است میهمان ناخوانده به خانه ببری در حالی که خنجر نفاق، زیر قبایش باشد. سخت است زمین خود را به سرگردانی بفروشی که قصد گشودن دروازه شهرت دارد. سخت است میهمانی میزبان کش را میزبانی مهمان نواز باشی.

اگر پای پیمان خویش می ماندند...

وقتی دین، رنگ قبیله پرستی متعصبان گرفت و ایمان، زخمه دنیاپرستی بر ساز دل زد، نوای پیمان به ساز خون کوک می شود؛ خواه دروازه نفاق بر قلعه های مدینه ببندد، یا بر ویرانه های غزه نقش جنایت بکشد. وقتی از دین جز تعصب نماند، از امت، غیر خیانت نخواهد ماند؛

خیانت، آیین بنی اسرائیل است؛ قومی که دین شان نژادشان است و کتابشان نسب نامه سیاهشان.

محمد صلی الله علیه و آله، رسول مهربانی بود، اگر پای پیمان می ماندند. محمد صلی الله علیه و آله رسول عدالت بود؛ اگر به رسم مروت، پای بند می شدند؛ اما قوم خیانت، آبستن مرگ بود. محمد صلی الله علیه و آله رسول عدالت بود. آیا خیانت کار را جزایی نیکوتر از مرگ هست؟! آیا مرگ، کم ترین جزای ننگ نیست؟! پس باید دست پیمان شکن می شکست تا رسم مردی بماند و پشت مردان نشکند.

ص:۱۱۰

ورود حضرت معصومه علیهاالسلام به قم

اشاره

پنج شنبه

۲۳ فروردین ۱۳۸۶

۲۳ ربیع الاول ۱۴۲۸

Apr.۲۰۰۷.۱۲

با کاروان کریمان/مهدی خلیلیان

«السَّلامُ عَلَیکِ یا بِنْت وَلِی اللّه...»

فـاطمه جـان! آمـدی و بـا خودت بهشت را به ارمغان آوردی. آمـدی و از فروغِ خورشـید کاظمین و ماه توس، آسـمان «قم» را ستاره باران کردی.

ای محدثه(۱)!

آمدی و خط سبز «امامت» را اسـتمرار بخشیدی؛ هر چند در راه «ولایت»، رنج ها کشیدی؛ از شهادت پدر، تا هجرت برادر؛ هم چون خدیجه علیهاالسلام در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و زهرا علیهاالسلام در کنار حیدر علیه السلام.

ای دختر ولی خدا؛ ای خواهر ولی خدا؛ ای عمه ولی خدا!

مقام «شفاعت»ت(۲) بخشیدند، تا حَرمت، بارگاه قدسیان شود و جایگاه نزول فرشتگان.

ص:۱۱۱

۱- . زنـده یاد دکتر محمد هادی امینی، احادیث منقول از حضـرت معصومه علیهاالسـلام را در کتاب «فاطمه بنت الامام موسـی الکاظم» گردآورده است.

۲- . امـام صـادق علیـه السـلام فرمـود: «همـه شـیعیان من بـا شـفاعت فـاطمه معصـومه علیهاالسـلام به بهشت می رونـد»؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۸؛ در بخشی از زیارت نامه حضرتش نیز به این مطلب، اشاره شده است.

قم، منتظر بود

ای ولایت نشان!

دوری برادر را تاب نیاوردی و با کاروان کریمان، از «مدینه» عزم «مرو» کردی تا خورشید خراسان، تنها نماند، اما آنان

که از ترفندهاشان در دعوت از برادرت به آن دیار طرفی بر نبسته بودند، دیگر بار، راه را بر کاروان کوچک یاران و همراهانت بستند و حریم حُرمت اهل بیت علیهم السلام را شکستند. باز هم تاریخ و تکرار نبردی نابرابر و... زمین و زمان، دگرگون شد و برادرانت به اشاره «مأمون» - پلیدزاده هارون - پیش چشمانت غرق خون شدند. گذر از «ساوه»، چندان ساده نبود و فرارویت، فرسنگ ها آن سوتر «قم» در انتظار بود.

به استقبال تو

در میان آن همه رنج و ماتم، نوید پدر، انبوه اندوهت را کاست؛ «قم، مرکز شیعیان ماست.»(۱) انگار محشری برپا شده بود! اهالی قم آمدند؛ همه در جوش و خروش، و «موسی بن خزرج اشعری» زمام ناقه بر دوش... .

پیر و جوان آمدند؛ افتان و خیزان، هلهله کنان.

در پای محملتان، گل بود و ایمان، دریا بود و توفان، عشق بود و عرفان، ازدحام عاشقان، خیل دوست داران عترت و قرآن.

فاطمه جان!

آمدی و با خودت بهشت را به ارمغان آوردی. آمدی و «بیت النور» را معمور کردی. و ما می دانستیم می آیی؛

«ما را حرمی است در «قم» و به زودی فرزندم فاطمه در آن دفن خواهد شد. هر کس او را زیارت کند، بهشت بر وی واجب می شود».(۲)

و ما می دانستیم برای همیشه می مانی، تا زائرانت، رو به روی ضریح مقدست بنشینند و از

۱- . منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۴۲؛ گهر گفته ای از: امام موسی کاظم علیه السلام.

۲- . مضمون حدیثی از امام صادق علیه السلام؛ ر.ك: بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۶.

همیشه تا هنوز – هر روز – کرامت هایت را ببینند؛(۱) «یا فاطِمَهُ اشْفعی لِی فِی الجَنَّهِ فَاِنَّ لَکِ عِنْدَ اللّهِ شَأناً مِنَ الشّأنِ».

غزل مقدس قم/محبوبه زارع

هر چند همیشه رو به مردم بوده است

بانو وسط آینه ها گم بوده است

در دفتر شعر آسمان ثبت شده است:

بانو، غزل مقدس قم بوده است

هاله ای از نور و تقدس، سرزمین عجم را تسخیر کرده است. چه کسی می داند، کدامین پاسخ آسمانی به کدامین نیاز روحانی بشر، در حال استجابت است؟!

بانویی از شرقی ترین افق ولایت طلوع کرده که اسرار رضوی را بهتر از همگان می داند. بانویی از راه رسیده که محرم ترین قلب را به رازهای پرشکوه ولایت در سینه دارد.

بانویی درحلقه مردم قم می درخشد که نگین امامت زمان را در گنجینه ایمانش، پاسبان است.

آمده است تا...

آمده است تا زبان افلاک فاطمی را مطابق ادراک مردم ترجمه کرده باشد.

آمده است تا مفهوم روشن ولایت را در مدار حرکت، تفسیر کرده باشد.

آمده است تا اخلاق نبوی و سیره فاطمی را در گستره تماشای مسلمانان انتشار داده باشد.

آمده است تا ولایت اسلام را از سرزمین عرب بیرون آورده باشد. آری، بانو آمده است تا حضور داشته باشد!

قم؛ سرزمین انتشار فضایل

قم، سرزمین قیمت های جاودان است؛ مدینه انتشار فضایل و شهر تفسیر حقایق آن سویی! مردم قم، فوج فوج به استقبال بانویی می شتابند که تا همیشه، مدار ارزش های سرزمین شان قرار

ص:۱۱۳

۱- . احمد بانپور، فصل ششم از کتاب «زندگی و کرامات حضرت معصومه»، برخی کرامت های حضرتش را باز گفته است.

خواهد گرفت. زنان ایرانی، چشم در چشم خانمی دوخته اند که شبیه ترین نگاه را به فاطمه علیهاالسلام دارد؛ همانی که محوریت حقایق فاطمی علیهاالسلام را رقم خواهد زد.

قلب ها به تپش افتاده اند و نفس ها بریده بریده، به شهادت شهود بانو رسیده اند.

دو سال می گذرد؛ از آن غروب غم بار که برادر به اهل خانه نگریست و آنان را به گریستن خواند. هیچ کس به ژرفنای این خواهر عاشق نگریست. گریه کرد، اما نه بر جدایی از عزیزترین برادر، گریه کرد، نه بر تنهایی و غربت خاندان محمد صلی الله علیه و آله. گریه کرد، نه به یاد عاشورا و لحظه وداع حسین علیه السلام از بانوی حرم... گریه کرد، نه برای خود و نه به حال برادر.

گریه کرد به حال مردم؛ ضجه زد از غفلت انسان؛ ناله کرد از سرنوشتی که سستی مردم را تا همیشه برایشان به ارمغان خواهد آورد؛ همان ارمغان تلخی که از کربلا رقم خورده بود.

آمد و قم، بیکرانه شد

بانو اینک به قم رسیده است و مسیری سبز را در پیش دارد. باید برود تا به ملاقات برادر و امام زمان خویش نائل آید.

باید برود تا امام غریبی را که در هجوم حیله خلیفه صبور مانده، یاری کند. باید برود تا مسیر ولایت را به ترسیم چشمان زمین بکشاند. باید برود؛ اما اگر خدا بخواهد....

شاید آمدن بانو، ماندنی عالم گیر را در خود داشته باشد و باید بانو بماند تا قم، معنا بگیرد. باید معصومه علیهاالسلام در قم منزل کند تا حرم آل اللّه بنیان گذاری شود.

پس سلام بر بانو و بر بیکرانگی که به قم هدیه داد!

مسافر عفیف قم/محمد کاظم بدر الدین

روبه روی خنده های خورشیدی و لحظه های پرتوافشان امروز، نامی شکفته است سرشار از پاکدامنی. آینه حجب و حیا که به دور از هر چه تیرگی است، درخشش خویش را از نام مسافر امروز قم یافته است و «قم»، کتاب ماندگاری اش، با نجابت این مسافر شروع می شود. اگر چه تازه وارد می خوانندش، اما حدیث بلندی از عفت او در سمت و سوی عشق، پایدار خواهد ماند.

امروز، قم برای ما می گوید که او چقدر با قلب های پارسایان آشناست و چرا سیمای نجابتش این همه پربیننده است. می گوید که قرآنی ترین پوشش های قرون، حجاب او را تحسین کرده اند و فرشته های نیک خوی عفت، نام او را بوسه زده اند. قم، تنها گوشه ای از زندگی او را دیده است و چنین شیفتگی از خود نشان می دهد. امروز، با حضور این پیک خدایی، چشمه های پرتربت فضایل جاری است و همراه با چشمان معصومش، کاروانی از نور، مقیم.

حدیث اشتیاق

برادر جان! دلم پیش توست، اما کمی از راه هجران را کوتاه کن که حدیث اشتیاق من، طوماری بلند هست. نگاه مرا دریاب. برادرا! چراغ فضل تو روشن باد که همیشه این قلب را پر از عشق کرده است. همه این جاده ها را با یاد رهنمای تو پیموده ام و رو به خورشید تو گام برداشته ام. دیری است که پنجره های احساس دل، سمت دیار طوس گشوده شده اند. پرده های جدایی را یک سو زن که ادامه دشواری را نتوانم رفت. قرار از کف ربوده است نامی که تا قم مرا به زمزمه های عاشقانه وا داشته است.

به استقبال بهار

امروز، «عاشقی» بر خود می بالد که نتیجه درس های دلداری اش را در خیابان ها می بیند؛ خیابان های مقدسی که بهترین سلام ها و تازه ترین درودها را در سینه دارند. «قم» با تصنیفی بدیع، فاصله ای ندارد و برخاسته است به استقبال معصومیت مسافری روشن؛ به استقبال فرستاده ای نیک از سرزمین زلالِ اردیبهشت.

امروز، قم، یکی از ارکان استوار بهشت به شمار می رود و مردمانش لباس های نو بر تن دقایق زندگی کرده اند، تا بیایند و بر آستانه امروز، به انتظار بنشینند. جرعه های نابی از غزل های ازلی در راه هست. چه افتخاری بالاتر از این برای قم که پذیرای فرصتی سبز شود و دل را به تبرک از حضورش، بشارت دهد. چیزی تا لحظه های خوش یمن بهار نمانده است. به سطرهای نورانی

قدومش ایمان بیاوریم.

اینجا قم است/فاطره ذبیح زاده

شهر، میزبان قدم های نورانی توست، ای بانوی باکرامت! مباد که تنها مانده باشی و غریب! مباد که جور و ستم دشمنان علی علیه السلام تو را چون عمه ات زینب علیهاالسلام خمیده و رنجور کرده باشد!

اینجا کوفه نیست که مردمانش، بی وفایی تحفه بیاورند. اینجا قم است؛ شهر دلباختگان علی علیه السلام، شهر عاشقان رضا علیه السلام! ای شبنم پرطراوات موسوی، بر کویر تشنه قم، رحمت و برکت آورده ای. قدمت مبارک!

عمه سادات! تو، شمیم خوش رضا علیه السلام را در شهرمان پراکنده ای. قدمت بر چشمان ما!

کوچه پس کوچه های منتظر قم، سال ها پیش از این، مژدگانی آمدنت را گرفته بودند. تو آمده ای تا شکوفه باران حضورت، صفای دل های اهل قم شود و «بیت النور»، بی تاب قدم های بهاری توست. خوش آمدی، خواهر کریمه رضا علیه السلام!

حرمت بوی زهرا علیهاالسلام می دهد

با آمدنت، عطر آشنای یاس، در نفس نسیم دوید و بغض دلتنگی مان در فراق مادرت زهرا علیهاالسلام، در تازگی حضور تو ترک برداشت.

کریمه خاندان رسول! نجابت و عصمت تو، مرغ بی تاب دل را تا پای خاطره آشنای کوچه های مدینه پر داده است. هر گاه حسرت تربت پاک مادرت زهرا علیهاالسلام در سینه احساس مان فوران کرد و هرگاه غربت یاس معصوم مدینه بر شانه تنهایی مان آوار شد، سر از پا نشناخته، تا کنج خلوتی از حریم روحانی ات بال می گشاییم و دل می سپاریم به دستان مهربان تو که گرمای سخاوت دستان ریحانه رسول را دارد.

ص:۱۱۶

صبرت، صبر زینبی بود

به رسم همه دلدادگان شوریده رضا علیه السلام، بار سفر بسته ای به سمت مشرق دیدگان آفتاب! خاطره ات، شبیه خاطرات، زخم خورده خواهری است که کوله بار داغ برادر بر دوش، کوی به کوی، مثنوی صبر می سرود و شهادت نامه کربلاییان را زمزمه می کرد.

کمان قامت تو، چقدر شبیه زینب کبری است؛ آن گاه به عشق ولایی حسین علیه السلام، خون دل می خورد و «ما رأیت الا جمیلا» سر می داد! تو نیز خواهری و مرید رضا علیه السلام، ولی انگار تقدیر این است که حسرت دیدار برادر، در سینه اشتیاق خواهرانه بماند و تو به آیین صبورانه زینب علیهاالسلام، میهمان آغوش گشاده مردم قم باشی و میزبان هر روزه کبوتران دل شکسته رضا علیه السلام.

حرم امن عاشقان اهل بیت

معصومه جان ای بانوی کرامت! حرم تو، گوشه امن عاشقان اهل بیت علیهم السلام است. دل خسته مان را دخیل می بندیم به صحن و سرای باصفای تو و گریه ها و خنده هایمان را با تو قسمت می کنیم.

بی بی جان! شنیده ایم که حرم تو، حرم اهل بیت علیهم السلام است و هر کس آن را زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود. پس هر گاه به زیارت آستان تو می آییم، گویا در کنار پنجره غریبانه بقیع نشسته ایم؛ یا در صحن و سرای مولایمان حسین علیه السلام قدم گذارده ایم و یا کاظمین و سامرا، بغض گریه می گشاییم و بال در بال سپید کبوتران، بر گنبد و گلدسته رضا علیه السلام پرواز کرده ایم.

ای شفیعه روز جزا! «اشفعی لنا عند اللّه».

چون نامش، پاکیزه سیرت است/علی خالقی

بگو که شهر را آذین کنند؛ اکنون که عالمه ای از نسل مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شهر ما فرود می آید. بگو که دسته دسته فرشتگان خوش الحان الهی، سرود قدسی سر دهند که بانوی مطهری می آید که افتخار این سلاله پاک است و محبوب دل های نکته بین شان.

معصومه علیهاالسلام می آید او که چون نامش، با گناه و عصیان بیگانه است و او که در دامن امامت پرورش یافته است. غیر از نور امامت وجودش را اثری در نوردیده و چشم را به انوار الهی اش روشن نکرده است.

نجابتی زینبی داشت

چنان در پوشش و حفظ خویش کوشاست که به راستی دریافته است که گوهر وجودش را از تمام بلاها باید که پاس دارد. معصومه علیهاالسلام، بانویی است که در نجابت به زینب کبرا علیهاالسلام می ماند و در شجاعت گفتار، خطبه های عمه اش را یادآور است. بزرگی را در حجاب یافته و عفت را جامه زیبای خویش کرده است.

نامی درخشان در منظومه شیعیان

به حکم امام خود، گرمی بخش محفل زنان مدینه ماند و در نبود امام و برادر خویش، مهرافروز شب تارشان بود. آری!

بانویی که در غبار غربت پدر و در فراق و هجرت برادر، شیعه ای واقعی بود و در منظومه شیعیان، نامی برجسته از خویش به جای گذاشت.

اشفعی لنا/رزیتا نعمتی

قم را همیشه بوی شما لاله زار کرد

عالَم به شهر پاک شما افتخار کرد

زینب نداشتیم و خدا از سرم کَرَم

معصومه را به شهر شما رهسپار کرد

تنها برای تو دری از خانه بهشت

آری، خدا به مردم آن جا نثار کرد

ای خواهر امام رضا، اشعنی لنا

می شد ز عطر و بوی تو دل را بهار کرد

هر کس که بر زیارت قبر تو آماده

روز جزا به آمدنش افتخار کرد

ص:۱۱۸

تو را من چشم در راهم به آستان حضرت ولی عصر(عج)

سلام بر تو...!/محبوبه زارع

از آدم، از شروع فصل شالی می نویسند

و گاهی مستند، گاهی خیالی می نویسند

عبا را بتکّان! برخیز! شالت را بینداز

ببین انگشت هایم با چه حالی می نویسند

سلام بر تو که میزان سنجش ظرفیت زمین، برای درک عدالتی! سلام بر تو که مرکزیت عشق در عالمی و محوریت دل ها را در جاذبه کهکشانی خود پذیرفته ای! ای کامل ترین پاسخ خدا به سوزنده ترین عطش انسان؛ ای پیوند دهنده تمام روشنایی ها و خوبی ها! ما به گسستگی خویش از هم، معترفیم و به نقصان لحظه هایمان مقر. معلوم است که استحقاق هم نفسی با تو را در خود ندیده ایم و شایستگی خواندن تو را به موسیقی دل هایمان، در خویش امید نداریم.

به ما حق بده

تو را به سخاوت بارانی ات سوگند! لحظه ای قضاوت کن، چگونه می شود با همه کوچکی هایمان، عظمت تو را چشم بپوشیم و دل از آرزوی وصال تو بکنیم؟! چگونه ممکن است، طمع بریدن از هم نفسی با فضای مبارک حضورت؟! آیا می توان زندگی را در جریان نگاه

ص:۱۱۹

تو سپری کرد عمر را، بی رونق چشمان تو به سر برد؟! به ما حق بده که با توشه ای ناچیز، به جاده های بی منتهای انتظارت بیندیشیم و رویای منزل وصالت را داشته باشیم. به ما حق بده که جسارت عشق ورزی به ساحت بی مثالت را در خود بپرورانیم.

تو حاضری

موعودا! دریاب این خستگان غایب را که سوگند می خوریم تو حاضرترینی و ما در غیبتی مهیب و در غفلتی کدر، فرورفته ایم. ما را با ظهور نگاهت در جان هایمان، از این غیبت آخرالزّمانی رهایی بخش. می دانم که تو نسبت به بیداری ما، منتظرترینی.

همه پنجره ها، دلتنگ تواند/عباس محمدی

نمی دانم در کجای این جزیره سرگردان، آفتاب گردان ها، به تماشای آفتاب بلند پیشانی ات نشسته اند؛ اما اینجا همه پنجره ها، دلتنگی شان را بر لب دیوارهای سیمانی، لم داده اند. هر روز بی تو، هاشوری است بر صفحه های سفید سررسیدها می خورد. دیوارهای دلتنگ و کوچه های تنگ، در خمیازه بی حوصلگی عابران، دست و پا می زنند تا در روزمرّگی غرق نشوند. اینجا هر روز صبح زود، زندگی های مچاله ما را رفتگر پیر، در جوی های آب می ریزد.

روزهای بی تو

موج های دریا زده، سراسیمه از خویش می گریزند تا ساحلی که لبریز رد پاهای ناشناسند. آفتاب هر غروب در دریا غرق می شود؛ مثل روزهایی که ما بی تو می گذرانیم، ماه، هر شب بر طبل خالی خویش می کوبد تا خواب لیوان های خالی و ایوان های خواب آلوده را بیاشوبد.

زندگی بی تو، این روزها، چیزی نیست جز نیمه خالی لیوان. ما تا سقف ها قد کشیده ایم، پرنده ها پیرتر شدند و پاییزها طولانی تر؛ اما هنوز بوی بهار آمدنت، از دامنه این کوچه سرازیر نشده است.

همه جا، اسم تو را می نویسم

آسمان، لبریز بی حوصلگی، پر است از ابرهایی که سایه شان بر سرم سنگینی می کند. چقدر این روزها هوای باریدن دارم! اسم تو را بر سینه تمام دیوارها می نویسم تا شهر، خواب آمدنت را ببینند.

همه کوچه ها، نشانی تو را از نسیم پرسیده اند. دست های من، خسته تر از تمام کلماتی اند

که برایت نوشته ام. قلم سال ها پیرتر شده از دیروز. بگذار پنجره های ما، رو به غروب باز بمانند. هنوز عطر بابونه های وحشی، از دامنه های کوه، می تواند امید بهار را در دلم زنده کند.

تو از هوا به من نزدیک تری

تو مثل هیچ کسی هستی که باید فردا، ناگهان تر از همه ناگهان ها اتفاق بیفتی. من، روزهای آمدنت را شمرده ام؛ تو بیشتر از همه خورشیدها، به خانه کوچک ما سر می زنی. تو از هوا به من نزدیک تری. عطر تو را که حس می کنم، هوای مجاورم متوقف می شود. دستانم در هیجانی ناتمام، غرق می شوند و لبخند، آینه مختصرم را پر می کند. تو بیشتر از همه آفتاب ها با مایی. تو بیشتر از نَفس با مایی. تو، هر جایی را که سراغ می گیرم، هستی. تو از باران های بهاری مهربان تری؛ پس بر ما ببار که تشنه لب، عصرهای جمعه منتظر نشسته ایم.

چه وقت می رسی؟/رزیتا نعمتی

... و باز هم غروب جمعه آمده

کجاست آن پرنده ای که وعده داده ای

خدای مهربان!

کسی که می رسد ز سمت مشرق نیاز قلب های بی پناه

کسی که می رسد به داد چشم های بی گناه

پرنده ای که بارها برای دیدنش

به بام خانه آمدم

به بام خانه دلم

که چتر من همیشه منتظر برای بارش صدای خوب اوست

تمام ابرهای جمعه های روبه رو

تمام ابرهای جمعه های پشت سر

در انتظار بارش تواند

امامِ جمعه های روبه رو!

تو ناگهان چه وقت می رسی

و در دقیقه های بی کسی

مرا به فصل خویش می بری؟

تو ناگهان چه وقت می رسی؟

آسمانم، خورشید ندارد

جمعه ها، قد قامت که می بندم، می ترسم میانه نمازم سر برسی و من جابمانم. امروز، جانماز را مقابل پنجره انداخته ام؛ جایی که آسمان از خورشید خالی است. قاب پنجره روبه رویم، یک خورشید کم دارد «اللهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الْحُجَّهِ بْنِ الحَسْنِ»، قنوتم را گرفته؛ مثل دلم که گرفته است. بعد از سلام نماز، تعقیباتم ادامه دارد. هنوز در افق به دنبال تو می گردم. ای خورشید گم شده! مرا دریاب.

تا کی تو را جواب نداده، صدا کنم؟

هر شب خبر رسیده سیاهان گرسنه اند

یا بچه های آن طرف کوه های دور

در زیر بارش غم و آوار و آتش اند

چشم رسانه ها دگر عادت نموده است

هر روز بچه های فلسطین کفن شوند

دنیا سکوت می کند و تیغ کینه را

هر لحظه روی قلب مسلمان فشرده است

نوبت رسیده است بیایی سراغ ما

کی می شود که غنچه بریزی به باغ ما

آقا! چقدر از غم دوری دعا کنم

تا کی تو را جواب نداده صدا کنم؟

کی می شود که گل بدهی روبه روی من

روزی غرب جمعه بیایی به سوی من

ص:۱۲۲

لحظه های سبز /زینب مسرور

حضور سبز تو را، هِی «خدا خدا» می کرد

و روز جمعه دلم هِی تو را صدا می کرد

در این سوی، علف ها بارش باران را چشم انتظارند و آفتابگردان ها، سرگردان و حیران، در طلب طرب خورشید، بی تاب و بی قرار؛ تا جرعه ای از جانم نور بنوشند و جامه ای زرین بر تن پوشند. آن سوی، کودکان روستایی، از دوردست ها، دست دعا بر آسمان دارند، تا کوله باری از پروانه ها را به دست های مهربانت بسپارند. می دانم درختان نیز تو را می سرایند و پرستوهای مهاجر، در هوای تو، پر و بال کوچ می گشایند. می روند و می آیند؛ دیار به دیار، در جست و جوی نشانی از یار. و ما... افسوس، زبان کوکب ها را نمی فهمیم! افسوس، پنجره ها را بسته ایم و نمی دانیم دریا چقدر سبز است!

دل های زخم خورده از فراق، با انبوهی از درد و داغ، عمری با کاروان عاشقان، ندبه کنان، از خویشتن خویش گسسته اند و با تو عهد بسته اند. لحظه لحظه به یاد تو بوده اند و فقط از تو سروده اند. در گفته هایشان هزار هزار راز است و ناگفته هایشان سرشار از سوز و گداز.

آه، آی خورشید پنهان!

این همه سکوت را با نگاهت آواز گردان.

ای جان جان جان!

طلوع کن و پنجره ای به روشنایی ها، باز گردان.

رنگ باران چشم به راهی/محمد کاظم بدر الدین

صبح های هق هق و عصرهای شیون می آیند و تمامی فصول اشك بار، تو را چشم در راهند. بر شانه های خمیده، دوبیتی ها، آوازی از فراق ریخته شده است. سوختگی گل ها در سرزمین جدایی، اشك آلودترین تصویر است.

چمدان سفرهای دور، مثنوی غیبت تو را ضجه می زنند. تقویم ها می آیند و می روند؛

امّا تو را هنوز ندیده ایم. جمعه ها ورق می خورند و هر کدام از ما،

آن حادثه شگفت را آه می کشیم تا از خو گرفتن به منداب اکنون، رهایی یابیم، دل های ما،

ص:۱۲۳

پاره ای از آتش است که از عاشقانه های گداخته می گوید. قنوت های ما

از رنگ باران چشم به راهی می گوید.

خورشید جمالت را نمایان کن

ما را دریاب که در بازی روزگار، گم شده ایم و از بازندگی خویش

به ستوه آمده ایم.

هنوز امیداوریم که این خواب های تکه تکه ما را کتاب معتبر انتظار، خویش تعبیر کند.

بی قراری های مدام ما را این عقربک های ناتوان، کجا می توانند باز گویند؟!

لحظه آسمانی با تو بودن کجا و سال ها واژگان افلیج و زبان الکن خاک کجا!

این قبول که پدیدآور لکه ها و ننگ ها ماییم و همین کافی است که تو را نبینیم؛ اما لطف و عنایت گسترده تو همچنان از آمدنت می گوید.

اُنس گرفته ایم به ندبه هایت که خوب می آموزد چگونه بگرییم.

هیچ روزی قشنگ شروع نمی شود

اگر بدون نیت خالص انتظار آغاز نشود.

آقا! من خودم رامی شناسم؛ اما به حق آنان که این نورهای تصنعی برایشان دردآورترین منظره است، خورشید جمالت را نمایان کن.

همیشه منتظرت هستم/زینب مسرور

با تمامت عشق و امید، از پس ابرها خواهد دمید؛ همچون ستاره، ماه، خورشید. آمدنش را منتظر باش و لحظه ای در رکود نشستن نباش.(۱) آمدنش دور نیست. او خواهد آمد و آن گاه، نوازش دست های مهربانش را بر گونه های خیس و

باران خورده ات احساس خواهی کرد.

او خواهد آمد و ما را تا انتهای عدالت و زیبایی ها خواهد برد.

او خواهد امد و کلید شهر پشتِ دریاها را به ما خواهد سپرد.

۱- . «همیشه منتظرت هستم، بی آن که در رکود نشستن باشم...» از طاهره صفّار زاده.

او خواهد امد و دردهایمان را التیام خواهد بخشید.

خواهد آمد و تمام بی دلان بی قرار، او را در آغوش خواهند کشید.

خواهد آمد و دردها از دل ها، رَخت برمی بندند و لب ها به خنده باز می شوند... و عشق می آید، زیبایی و...

آه ای بهار! کجایی؟

تو با کدام جمعه می آیی؟

برگرد/رزیتا نعمتی

شعر من کهنه نیست، اما من، دوست دارم سپیدتر بشوم

با خیالت معاشرت بکنم، نگذار این همه هدر بشوم

قطره وقتی نشست با دریا، رفته رفته شبیه دریا شد

از تو، کم می شود مگر من هم، یک دو پیمانه بیش تر بشوم؟

آخر کوچه ها نگه دارید، من همین جا پیاده خواهم شد

دوست دارم گره گره بخورم، سر این پیچ، مستقر بشوم

بین مرگ و تولدم حالا، یک علامت سؤال هم کافی ست

بار سنگین نمی برم با خود، بگذارید مختصر بشوم

ای شب عیدهای نوروزم! با قطاری که رفته ای، برگرد

مطمئنم که جمعه می آیی، تا من از سیزده به در بشوم!

آخرالزمان/رزیتا نعمتی

هر روز در پیاده رو تکرار ویترین

تکرار دست های خیابان از آستین

چشمان خسته از غم تکرار روز و شب

بیهودگی سلام رساندن به آن و این

گشتن پی تو بین علامات رد شدن

گشتن پی قشنگ ترین وعده زمین

فکرت شلوغ کرده کسی بوق می زند

ای مرد، پیش پای خودت را کمی ببین

باید کمی نگاه کنم راست گفته اند

«ایاک نعبد و ایاک نستعین»

حالا درست آن طرف خط کشی کسی

دارد فرار می کند از چارراه دین

عطر تو را تمام خیابان گرفته است

ای غنچه دوازدهم! عطر یاسمین!

بی جا نایست مانع کسب است قلب من

دیگر رسیده ای تو به خط های آخرین

منظورم از گلایه فقط یک نگاه توست

من عاشق ظهور تو هستم؛ فقط همین

پشت پرده ها نمونی!/سودابه مهیجی

تو تموم ماجرایی که غروبای گرفته

گریه شون از غم دوریت خون می شه آخر هفته

شاخه های بی بهار و غنچه های سر به زانو

کوچه های رو به پاییز، جمعه های بی هیاهو

همه شون دست دعا و همه شون زخمای تازن

تو تو داغ سینه شونی که همیشه تو نمازن

ص:۱۲۶

میدونن که بغض دنیا یه سکوت سر به مهره

که شاید شبیه بارون یا اذان سر ظهره

میدونن تو یه بهاری که یه عمر آزگاره

میون این همه پاییز نمی تونه سر در آره

محض بغض لحظه هایی که به یادتن همیشه

تو بگو این همه حسرت تو کدوم مذهب و کیشه؟

تو کدوم قصه و آیه تو کدوم فراز تقدیر

حک شده خورشید زیبا بمونه تو دست زنجیر؟

تو که آبروی خاک و روشنای آسمونی

خودت از خدا طلب کن پشت پرده ها نمونی

استجابت همیشه! بی تو ننگند آبروها

تو همین روزای نزدیک، سر بزن از پس کوها!

ص:۱۲۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹